

از ابتدای آفرینش کاروان بهر که بغیض روح قدسی مستطهر باشد و بعد عقل کل مستمسک بود هر آنست
در کارها احتیاطی هر چه تمامتر واجب بنید و مواضع خیر و شر و مواقع نفع و ضرر نیکو بشناسد و بر پوشیده نماند
که از دوست آزرده و قریب رنج دیده پهلوی می گردن لبلاست نزدیک ترست و از مکامن مگر گنیه کوش و غول
عذر گندم نمای جو فروش تجنب نمودن موجب امینی از خطر خاصه که تفسیر باطن و تفاوت اعتقاد او چشم خرد و معاینه
بنید و دغدغه دل و خدشه ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده نماید شنوی چو آزرده شد خصم امین مباحش به خراشیده
را هست قصد خرابش به گراول در آید بلطف و خوشی به در آخر بے محنت از وی کشتی به و هر که از ابل کین
علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا محمل نیکو پیدان سازد و پیر ب زبانه و ماطف فریفته نگردد و جانب
هشیاری و بیداری و عاقبت اندیشه فرو نگذارد چه اگر خلاف این معنی از وی در وجود آید تیر آفت را از جان
پد فی ساخته باشد و آتش بلار در ساحت سینه بر افروخته میت اینی از خصم محنت های بسیار آورد
تخم غفلت هر که کار در رنج دل بار آورد و از جمله حکایات که درین باب بر دفتر خاطر او لوالالباب
مرقوم شده حکایت ابن مدین و قبره مزیت جمال و مزید کمال دارد شاه پرسی که چگونه بوده است
آن حکایت گفت آورده اند که کلکه بود نام او ابن مدین با همته عالی و رای روشن قصر رفیع القدر
سلطنت را بسع معمار شوکت بقعه سماک رسانیده و بنا به وسیع انفضای کمیت را بعد و مهندس
هشمت از دروه فلک گذرانیده بمیت ملک کوکبه شاه جمشید بخت به فلک مرتبه ماه و
خورشید تحت به و بامر غم که او را قبره خوانند آنی تمام داشت و آن مرغی بود با حسن کامل و نطقه
و لکشا و صورت مطبوع و هیبت زیبا همواره ملک با سخن گفتی و بجواب های شیرین و مثل های
رنگین او منبسط گشته شنوی منخنها به زیبا به رنگین خوش است به حکایات شیرین بسے دلکش
کسے را که زینها بود و بهره مند به کنندش بررگان و شایان پسند به قضا را قبره در کو شک شاه بیضه
نماوه بچه بیرون آورد ملک از غایت دل بستگی فرمود تا او را بر سر اے حرم بردند و ملازمان حرم
سراسر را حکم شد تا در تعبد او و بچه او غایت جهد بجای آرند و همان روز باد شاه را پسر آید
انوار نجابت از نا صبیّه او تا بان و شعاع سعادت بر صفحات حال و ک درخشان قطعه همه برادج

نصیب کاف بخند
اول سست بکینایه
از نور محبت گدا
جیبیل و روح
و شکر از نظر
در سزایه کردن
در بصر فات
و فتح با بی موعده
مشدد و فتنه بالنون
غ حاکم ک کز انرا
پشتونیز و نیکو علم
از ابل ابل نامند
در حقیقتش بالا
گشت نرا اچا
که آن فلک به فتن
است تر و بال
نم نر و فلک
ای بخت حکم
السبب و لام
مقام ۱۲

سپهر کمال طالع شد که کس ندید چنین ماه در هزاران سال چپسته طالع و روشن دل و مبارک بی
 فرشته طاعت و نیک اختر و همایون فال ^{دراز} از آن نهال شرف تازه گشت گلشن ملک ^{چنانکه}
 تازه شود برگ گل ز باد شمال ^{چند} آنچه بچه قبره می بالید شاهزاده نیز نشود نمایافت و ایشان را
 بایکد گیر افته عظیم افتاده بود پیوسته ملک زاده با آن مرغک باز که کردی و هر روز قبره بگوهرها
 و همیشه هارفته و از میوه ها که مروم آن را ندانستند که و اگر دانستندی بدان رسیدن نتوانستند
 و عدد بیاورد که یکے ملکزاده را داد که و دیگر بچه خود را خورانید که کو دکان بدان تملک داشته
 نبساط و رغبت می خوردند و اثر منفعت آن هر چه زودتر در قوت ذات و تقویت جسم ایشان مشاهده
 میرفت چنانکه در اندک مدت بسیار ببالیدند و فرو گشتند سر بلند بنشین و نمای خویش ^{چون} سبزه تر از اثر
 فصل نو بهار ^{و قبره را بوسیله آن خدمت هر روز جا و رفعت زیاد می شد و ساعت بساعت}
 قرب و منزلت می افزود و دیگر بچه برین بگذشت و زمانه بسے اوراق سفید و سیاه لیل و نهار داشت
 قبره غائب بود بچه او در کنار شاهزاده حسب لبر نیچه خشونت دست او را ریش گردانید آتش خشم
 در اشتعال آمده شاهزاده را بغرقاب خفت و حدت افکند تا خاک در چشم مردی و مروت زده
 حق الفت و صحبت قدیم را بر باد داده پاسے او گرفته گرد سر بگردانید و چنان محکم بر زمین زد که فی الحال
 با خاک برابر گشت و در شکنجه ^{هلاک} ناچیز شد ^{در دریا که شاخ گل نوشگفته} ^{فرورخت از تند}
 باد خزانے ^{چون} قبره باز آمده بچه را کشته ویدنزدیک بود که مرغ رخش از قفس قالب پرواز کند
 از هول آن واقعه نمودار قریع اکبر در رویش پدید آمد و از وقوع آن ها که اثر اندوه در سینه اش
 کا نقش فی حجر جائے گیر شد فریاد و نغیر بمنزل ماه و تیر رسانیده می گفت بمیت ده که کحل روشن
 در چشم عالم بین نماید ^{برگ عیش و شادمانی در دل غمگین نماید} بعد از جنس بسیار و سوز
 بشمار با خود اندیشید که این آتش بلا تو افروخته و متاع فراغت را بغوغای محنت تو بفرخته ترا
 در بن خارے یا بر سر دیوارے آشیانه بایستی ساخت با حرم سراے سلطان چه کار داشته

چنین باد از میان
 راه از شوق و صیقل
 باطن که با کسرت
 نین آورده
 من باب حسن
 بسیم و نوال حکمت
 و نذر است در جهت
 از دین بپایان
 و شایسته که با او
 به بارگاه سلطان
 به چون غمگین
 و در آن سنگ
 و نام ستاره در آسمان
 خانه در هیچ جوار دارد
 تبارش عطار و مانند
 وزیرت مانند آفتاب درج
 جو از در طاق که فاسیان
 جو از تیر باد کونید از شفق
 و باقی بکجا برانده
 او با آموزنده و باو نشان
 شیر از راه یکی بلک سبب
 گویند که سعد بن
 سلطان بجز بوی درج
 مستی عین زنی و
 نیازی دارد و باو

اگر گوشه و گوشه خود قناعت میداشتی امروز بدین بلا مبتلا نگشته ازین قصه غصه نمی کشیدی و حکما گفته اند
 بیچاره کسی که بصحبت چهاران در ماند که زمام عهد ایشان سخت است بود و بنای وفای ایشان قوی
 ضعیف افتاده همیشه رخسار مروت را به آسیب جفا خراشیده دارند و سرچشمه قوت را بخاک بد عهد
 و نا انصافی انباشته سازند نه اخلاص و مصاحبت نزدیک ایشان حریفی دارند و نه سابقه خدمت
 و رابطه ملازمت قدری قیمتی بیت بر اے خدمت آن کس که نشناست حق خدمت بیکم اوقات
 خود ضائع که نه مزد دست و نه منت و عفو چرا که صفت آزاد مردان است و در مذمب انتقام نارد
 و حرام شناسد و حق ناشناسی را که سمت اهل کفران است در شرع نخوت جائز و مباح پندارند آخر از
 صحبت جمعی که سوابق خدمت مخلصان فراموش کنند چه فائده توان گرفت و در ملازمت گرویده که
 رابطه محبت بے غرضان را از یاد بگذارد چه سرمایه حاصل توان کرد و در حیف است که در زمره مردان
 بریش نام نه آنرا که حق صحبت یاران نشناسد و من با قومه در آمیخته ام که در جانب خود از کتاب کارها
 بزرگ را حقیر شمرد و از طرف دیگران اندک سهمی را بسیار شناسد و فروغ عیب خود را به هنر باز نمایند و گرا
 هنر هست ترا عیب عظیمش خوانند و من بارے فرصت مجازات و زمان مکافات فوت نخواهم کرد
 و تا کینه بچه خویش ازین ظالم برجم و شتم کار خو نخواهم کرد و همزاد و منشین و مونس و قرین خویش را بمیوه جبه
 بکشت و بهمانه و بهنجوابه را بے سبب هلاک کرد باز نخواهم آرام و قرار نخواهم گرفت بیت بکیسو نهم مهر و
 از رم را به بگوش آورم کنیه گرم را به پس انگه بے محابا بروی ملک زاده حبست و چشم جهان بین
 آن قرة العین سلطنت بر کند و پرواز نموده بر کنگره کوشک نشست خبر شاه رسید برای چشم سپر گریها
 کرد و خواست که بحیلت مرغ برادر دام فریب آورد و در قفس بلا مجبوس ساخته آنچه سزا بے او باشد
 تقدیم فرماید پس زیر کوشک آمده در برابر قبره بایستاد و گفت اے مونس روزگار ازین بالا فردوسی
 تو بجان اینی ع گرز دست زلف مشکینت خطائے رفت رفت به حال صحبت مرا بر هم مزن و نهال
 عیش مرا پر مرده مساز قبره گفت اے ملک متابعت فرمان تو بر بهلکان فرض است اما من بگو در بادیه
 شامل سرگردان شده بسر این اندیشه رسیده بودم که بقیه عمر کعبه آمل و قبله اقبال جز در گاه شاه نباید شنا

له مراد از انچه خود دانستم

له این هم کتاب از انچه بود است

الوار ستمی

له و فایح و طین خوانم شد

تصور کرد که عزرائیل ست بغیض روح هسته آمده نعره برداشت و بزاری تمام گفت لطم ملک الموت من نه
 هسته ام نه من یکی پیر زال محنتی ام نه اگر تو خواهی که جان من بستانم نه اندران خانه است تا دانه نه
 اگر ترا هسته است اندر کاره انیک اورا بر مرا بگذار نه بے بلانازین شمر داورا چون بلا دید در سپرد اورا
 تا بدانه که نیست و خطری نه بچکس راز خود عزیز تری نه و من امروز از همه خلایق مجروح شده ام از خلایق
 منقطع گشته و از خدمت تو چندان توشه برداشتم که راه قوت من بدان گرانبار شده تحمل بار دیگر ندارم
 ترسم که تن ضعیف ست این بار بر تنم نه و کدام جانور را آن طاقت تواند بود که گوشه جگر اورا آتش ببارد
 کباب کرده میوه دلش را بیا و تاراج برد و در و شنای دید و اورا در ظلمات فنا کنند راحت جان من
 از پیش بردارند و من چون از فرزند ارجمند که نور دیده پر نعم و سرور سینه پر نعم بود برانداشتم در پای تاسف
 در موج آمده کشتی شکست را بگرداب اضطراب اندازد و شعله آتش تیر بالا گرفته متاع صبر و بردباری را
 بیکبار بسوزد و قطعه اندر جان منم که محیط غم مرا نه پایان پذیر نیست چه پایان کنار منم نه گفتم بصبر ساحل دریا
 شود پذیرد اکنون شکست کشتی صبر و قرار منم نه و با اینهمه بجان ایمن نیستم و بدین تواضع و تعلق فرقیه شدن
 از روش خردمندان دور میدانم لاجرم آیت یالیت بینی و بنیک بعد المشرقین می خواهم بیست
 و صلی که در و ملال باشد بهجران به ازان وصال باشد نه ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر
 بروجه ابتدا بودی تحرز و تجنب از صحبت مناسب نمودی و لیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و بطریق
 جزا عملی بجا آوردی و زبان بعبودیت نیز همین حکم میفرماید و حاکم انصاف و در مقابل چنان فعلی که از فرزند من صادر
 شد و چنین مکافات امر بنماید پس موجب هجرت و سبب نفرت چه تواند بود آخر برانداشتم که پیش از ولادت
 فرزند انیس اوقات و مواسر روزگار من تو بودی و چون سپهر من از کتم عدم بقضای وجود آمد مهر
 پدری اقتضای آن کرد که بیدار وی انسی پیدا یزدان ماده اورا با تو شریک کردم و بچا هست تو
 و مواسست و عمری بر فاهیت میگذرانیدم و اکنون که چشم زخم زمان نقصانی بگوهر با صبره اش ساشد
 ذوقی که بیداری داشتم خلل پذیر شد اما مسرت گفتم و شنید و هجرت صد و ندها تو پانی ست چنان
 کن که این نیز بجای ستفی گردد و در البقیه العمر معکف بیت الا حزان باید شد و با ندوه و ملال و غصه
 زایل ۱۲

ملک الموت
 برام اللذات و
 دقایق استنوت
 علی بنیاد علیه
 الصلو و السلام
 فی سبیل
 الابرار
 من سبیل
 منظور و مقرر
 می دانند
 و چنان
 در و ملال
 می دانند
 میان من میان
 تو دوری
 واقع می شود
 تحقیق
 بلا گرفت
 ۱۲

و طلال

و کمال بایکدرا نید و مثل من باتو همان مثل مطرب ست قبره از پادشاه پرسید که چگونه بوده است آن
 حکایت ملک گفت آورده اند که پادشاه مطرب داشت خوش آواز و شیرین نواز که بالحن و لفظ
 پائے عقل از ترکیب بیرون بر دے و غمان تا ایک از دست صبر و شکیب بدر کردی بیت از خوشگوی ترون
 و آواز نه ندید این چنگ پشت از عنوان ساز پادشاه اورا بنایت دوست داشته و پیوسته بسمل عنفات
 دل آویز و داستانهای نشاط انگیزش خوشوقت بودی فرو نواے مطرب شبو که صوت راحت افزایش
 بنیر ویم چونا پید آورده و در چرخ کیوان را پد و این مطرب غلامی قابل راتربیت می فرمود و در سازندگی
 و نوازندگی تعلیمهای مشفقانه می داد تا اندک زمانه را کار از خواجہ بگذرانید و آهنگ سازی و نغمه پرداز
 بمقام رسانید که آواز قول و غزلش از اندازه تصور و هم و خیال در گذشت و از صوت و صدای نقش
 و مجلس مسامح جوامع اغره و ابای پرگشت ثمنوی کردے بر آن دل آویز بازار نشاط و عیش را نیز
 چون گوشه عود ساز کردی و ناهید دو گوش باز کردی پادشاه از حال غلام آگاه شده تبریت و تقویت او
 التفات نمود تا بحدیکه نیک خاص و مقرب صاحب اختصاص گشت و شاه همواره بنغمات فیض بخشش که از معجز
 خبر وادی مفتون بودے و بیوای عود عالم سوزش که آتش در دلهای عشاق میزد و آهنگ بزم عشرت می نمودی
 عرق حسد و ردل مطرب بمرکت آمده غلام را بکشت و خبر پادشاه رسید باحضار مطرب فرمان داد و چون
 مطرب را بموقوف سیاست حاضر گردانیدند سلطان از روی هیبت با او عتاب آغاز کرد و گفت ندانستی که
 من نشاط دوست ام و نشاط من بدو قسم بودیکه در صحبت از سازندگی تو و دیگر در خلوت از نوازندگی غلام
 توجه چیز ترا برین داشت که غلام را بکشتی و نیمه نشاط من باطل کردے همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از همان
 شربت که غلام را چشانیده بچشانند تا دیگر باره کسی بر مثل این جرأت اقام نماید مطرب را از قول شاه سرود
 بیاد آمد و گفت شاه من بد کرده ام که نیمه نشاط پادشاه را باطل کردم اما آنکه پادشاه مرا بکشد و تمام نشاط
 خود ضائع میسازد چگونه است پادشاه را خوش آمد و او را نوازش فرمود از کشتن آزاد کرد و غرض
 از ایراد این مثل آن بود که پاره از طرب و خوشبختی من بواسطه فرزند نقصان پذیرفت و تو نیز
 که ساز فراق مینوازے نزدیک تر شده که پشت امیدم چون قامت چنگ خمیده گردد و سینه را بخورم

از غلام چون خمیده
 و پشت ست و چون
 از غنوت جامع نغمات
 و کمالات
 زهره
 زحل
 اسرار فانی بر ملک
 و در واقفیت شده
 و نام سازیت
 که تیور از نواز
 عقب عیسی علیه السلام
 و لقب و حال و وضع
 که روزن و حال
 است در روزن
 و لقب عیسی علیه السلام
 و ای بکشتند
 و سازند و چنانکه
 و در کشتی و ملاک را

مان سوخته نخوری پس ترا علاج چشم از مداوات شکم لازم ترست و غرض من از ایراد این مثل آنست
 تا ملک تصور نکند که من از جمله آنها ام که سوخته از ساخته باز نشاسم و خام از نخته امتیاز نکند بمیت
 بجهل الله که در دانش چنانم که خیر از شر جدا کردن توانم ملک گفت میان دوستان ازین نوع که ترا
 بامن واقع شده بسیار حادث میگردد و امکان ندارد که راز مخاصمت بجای از میان مردم برافند و طریق
 نزاع وجه ال مسید و گرد و اما هر که بنور عقل آراسته است و بزور خرد متجلی حسب المقدور در اطعای ناگه غرض
 میکوشد و چنانکه میتواند بطلیم بر آتش خشم میریزد و میداند که در نوشیدن شربت عفو اگر چه بغایت تلخ نماید
 حلاوت مسرت مندرج است و تحمل نمودن بر مشقت بر دباری هر چند مزاج زهر دارد و تریاق بهجت را من
 ست قنوی غصه مخور زانکه شقاوت درو پنجم فروخور که جلالت درو پنجم ششعه برق در آزدون است
 قاعده بحر فرو خوردن است پسینه دریا نشود پر غبار اگر چه که باران کندش سنگسار پاره گفت این مثل
 مشهور است من تماون بالشرو قع فی الفهر هر که آسان گیرد و شوار افتد این کار دشوار را آسان
 نتواند گرفت و درین امر صعب تماون نشاید و زید و من عمر در نظاره مهره بازی چرخ شعبده انگیز تلخ
 ساخته ام و نفائس اوقات تفرج بواجبها می دهر حقه باز در باخته بر آسنه از ذخائر تجربه استظهار
 وافر حاصل شده باشد و بمکاسب و کیاست و سرمایه فهم و فراست سود می تمام بدست آمده و حقیقت
 شناخته ام که شر از اختیار و شراره اقتدار بنا می عهد و پیمان رامی سوزد و سوزن نخوت کامکاری
 برشته سطوت جبار می ویده آیزم و وقار را مید و زود آنجا که شیر بهیت شهر یاری و هم انتقام بر زمین
 زند تعلق و روبا به باز می فائده نخواهد داد همان به که خود را خواب خرگوش ندیم و از خو می
 هر اسان شده چون آهورا بهایان گیرم که خصم ضعیف را هیچ وجه بادشمن قوی مجال منازعت نیست
 چنانچه آن بادشاه بر اے دشمن خود درین باب متل ایراد کرده است ملک پرسید که چگونه بود
 آن حکایت آورده اند که در دیار ترکستان پادشاهی بود که همایه همت بی همتای او سایه صلاح
 و خراج فوز و نجاح بمبارق عالمیان بسو ط ساخته عتقای لوائی با اعتلایش سرفوت از آشیانه طاووس
 ریاض سپهر گذرانیده عدل کاملش مهمات ملکداری را انتظام تمام از رانے داشته و بذل شاملش
 جمع روضه ۱۲

بستانش خدا
 بزرگان آرم
 عله اسکندران
 رتبه فائز شده
 سی ای بس
 بجاو طبع است
 سی ای غرق
 سرون مردم و مل
 است ۱۲
 ضعیف و است
 در دیار افق
 در دیار قدرت
 ۱۲ دفعه ماکلام
 دانش قدرت
 بفرمان ۱۲
 دین بازی
 ۱۲ ای راه قطع
 ۱۲

مصلح شهریاری را از روی اهتمام با تمام رسانیده ششوی خسرو تاج بخش تخت نشان به بر سر تاج
 و تخت گنج فشان به در جهانگیر و جهانبانی به جم وقت و سکندر ثانی به یکی از ارکان دولت را خدش
 در ضمیر پیدا کرده روئے از سده سپهر اشتباه شاه بتافت و یکی از دشمنان ملک را فریب داده در مقام
 محاربه و محاصره آورد و چون شاه دانست که دشمن روئے اطاعت از قبله انقیاد بر تافته و وسوسه
 عصیان و دغده طعنان در بنیاد اعتقادش راه یافته و با سری پر جوش از سودای خام خیال سردار
 و سروری می پردازد و بادی پر کینه از کرد و رتبه های دیرینه تمنای کامکاری و برتری می برد نامه شتمل بر
 نصائح مشفقانه و صحیفه منطومی بر مواعظ ملوکانه نزدیک و فرستاد و خصم مغرور از غایت نخوت
 و غرور بدان التفات نگردید و بکند دعوت هر کجا تصور کرد و سرگردان بود بجانب خود جذب میفرمود و
 پراکنده چند را گرد و زد که ناورد جویند روزی در قصه چون بادشاه دید که نو شدار و سلاکت
 مزاج کثیف ایشان را که از هیچ اعتدال حقیقی بجای منحرف شده اصلاح نمیتواند کرد بدینگونه پیغام فرستاد
 که من و تو بشیشه و سنگ بایم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ که در هر دو حال
 شیشه خواهد شکست و سنگ را آسیب نخواهد رسید از ایراد این مثل فائده آنست که بر ضمیر منیر شاه روشن
 گرد که من نیز حکم شیشه دارم و با ششم سلطان فک که چون سنگ پایدار و خصم شکن ست ملاقات کردن نیارم
 فرد به تبان آئین دل نشوئے و لا مقابل بکه تو آگینه داری و نه حریف سندان به هر چند که ملک
 در مقام عاطفت ست و میخواهد که به سنجین اعتذار صفائی و حشمت را بشکین و بدام در مذہب خرد قبول
 عذر را باب حقد و حسد حرام ست طلب صلح اصحاب عداوت را به رد و انکار جواب داد و این امر
 واجب الالزام قطعه زد و ستان سخندان شنیده ام پندی بکه بر ملاکت دشمن اعتماد کن به چو اعتقاد
 مضرت نخضم پیدا شد به مشو فریفته و نسخ اعتقاد کن بکه گفت بجز و گمانی انقطاع صحبت و براندازی
 دوستی روا نباشد و بمطنه که از و هم زائد رفیق را بسوز فراق مبتلا ساختن نشاید معرفت قدیم و صحبت
 ستقیم را باندک شائبه بر طرف نهادن و سر رشته عهد یارے و پیمان دوستداری را بجزوی خدشه
 از دست دادن طریق از باب تحقیق نیست قطعه و فاو عهد توان بود من ندانستم به نوید محبت تو

در درگاه گفته میشود
 رایت فاعل البینه
 باب ۱۲
 ای با قوت و اعانت
 اختیار ساخت
 فاعل همان
 خصم من در ۱۲
 از سنگ که پدیدار
 و شکست او را
 تو که در شیشه و از شیشه
 که سبک باشد
 نفس و دغده
 است ۱۲
 و از سر شیشه
 بکشد
 گزیده شود از شیشه
 گزیده شود از شیشه
 از اصطلاح آمده ۱۲
 عاقل قبول
 عاقل انعام
 نکردن انعام
 آنرا که صلح است
 و سخن و محبت را باب
 و نش است ۱۲
 چنانچه

کین بود و من ندانستم چه سخن چو دل خویش سخت میگوئی: دل تو سخت چنین بود و من ندانستم چه
 آخر صفت و فاداری در سگی که از همه جانوران بقدر حقیر تر و منبر لست ^{دولت} خیس ترست یافته میشود و تو چرا
 از عرصه بیوفائی قدم باز پس نمی کشی و پیمانی که در صحبت و مودت مالمسته ^{بانتها} بی پایان نمیری غ وفای
 ملک باشد از بیاموزی: چه گفتم من چگونه بنیاد و فائز از ان جانب ارکان هواداری منهدم ^{افتاد} دست
 و آثار حسن عمل منهدم و امکان ندارد که ملک موجبات وحشت را فرو گذارد و از تر صد فرصت مکافات
 اعراض نماید و حالا چون بزور و قوت بر من دست نمیتواند یافت میخواهد که مرا بکمر و حیل و در قبضه انتظام
 کشد و بیاید ترسید از کینه که در ضمائر ملک متمکن گردیده ایشان به نخوت سلطنت در باب انتقام متعصب
 باشند و چون فرصت یابند هیچ تاویل مجال حجت گوئی و عذر خواهی ندهند و مثل کینه با در سینه با
 چون انگشت فسرده باشد اگر چه خائے اثر ظاهر نگردد اند چندانکه شراره غضب بوی رسد و فروخته گردد
 و فروغ خشم بالا رفته جهانی را بسوزد و در انتقام از سر آتش کینه خیزد پس دماغ با را خشک ساخته
 بسیار دیده با تر گردانیده و ممکن نیست که تاذره از انگشت کینه در کانون سینه باقی ماند از منفعت
 شعله خشم امین توان بود و چون خشم زنده شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب حالتی است
 که تو درین باب بر یک طرف افتاده و جانب دیگر را از دست داده چنانستاید که مقدمات وحشت
 بمیان الفت مبدل گردد و بعد از که ورت مجادلت صفای محالیت پیدا یابد ^{مواظقت} قبره گفت اگر کسی تواند
 که در مراعات جوانب لطیفی تمام بجای آورد و در طلب رضا و فراغ دوستان سعی پیوندد و در وصول
 منافع بد ایشان و دفع مضار و مکاره از ایشان معونتی و نظاهرته واجب دارد ممکن است که آن
 وحشت از میان مرتفع گردد و هم کینه جوئے را صفائی حاصل آید و هم دل خائف بنسیم امن مروج شود و من
 از ان عاجزترم که ازین ابواب آنچه اصل حقد را زایل گرداند و طریق الفت و موافقت را زاید سازد
 تو انم اندیشید یا بر خاطر تو انم گذرانید و اگر باز بخدمت مراجعت کنم پوست در سراس و مخافت خواهم بود
 و هر ساعت تبارگه مرگه مشاهده خواهم کرد پس ازین مراجعت مجانبیت و زریدن و معاودت را
 بمبادعت تبدیل نمودن اوئے فرد از درخت بخت چون نشکافت گل های وصالی: در بیابان جدا

ای حاکم که بیوفائی
 نمی کنی
 فانی نیست
 سر بیای و دست
 بلند
 شده
 از شدان
 غضب
 خوار
 شود
 ای قادر
 که در دو
 بیای
 نه ای بقال
 دید
 داده شده
 دو و تفاوت
 ۱۲

چو غفای
 خن
 و براند
 صحبت
 می خد
 تو

پند گرفته عاقل آنرا می شناسم که پیوسته در غدر کشاده دارد و آئینه تجربه در پیش نهاده من اینجا که آمده ام
از غایت خوف و فزع است عاقلانه بر سر راه گذر ایستاده ام و سفره که کس را بر من درست نباشد
پیش چشم کرده و بیش از من بر من توقف کردن حرام است و درین حیرت و تردید گذر ایندن موجب ملامت
میدانم که خون مرا ملک جلال دارد و آنچه در سرع مروت مخطور است مباح پذیرد پس اقامت من مکروه است
و برود و رحلت نمودن واجب عرفتم که ازین زیاده بودن خوش نیست بنامک گفت ترا از اینجا
اسباب معیشت آماده است و در راه راحتی و فراغت بر روی دل کشاده مشقت سفر اختیار نمودن
و بر اے انتظام معاش متردد بودن هیچ وجهی ندارد و قبره جواب داد که هر که نیچ خصلت را بضاعت راه
و سرمایه عمر سازد و بهر حال رود و اغراضش حاصلست و بهر جا که توجه نماید فوائد رفقا و مصاحبان بدو حاصل
اول از بد کردار و بر طرف بودن دوم نیکو کاری را شعار خود ساختن سوم از مواقع تمیّت پهلوتی
کردن چهارم مکارم اخلاق را ملازم گرفتن پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات نگه داشتن و
کس که جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نگذارند و وحشت غریبش بر راحت موانست مبدل
سازند و نام هیچ شهر و ولایت غریب نیست و عاقل چون در شهر مولد و منشأی خود و میان
اقربا و عشق را میهن نتواند بود و بضرورت فراق دوستان و متعلقان اختیار باید کرد چه این همه را
عوض ممکن است و ذات او را عوض صورت نه بند و قطعه اگر ترا بوطن نیست کار با بمراد و اسیر خانه
عطلت مشور بهوشی و سفر نمائے که بے دوستی نخواهی ماند بهر مکان که روی و بهر زین که روی
ملک گفت رفتن تو تا کی خواهد بود و چه مقدار از زمان توقف خواهی نمود و قبره گفت اسی ملک رفتن مرا
باز آمدن توقع مدار و معاودت ازین سفر خیال مبنی و نیک مانند است این سوال و جواب با حکایت
عرب و نانو ملک پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که عربی بیابان نشین
بشهر بغداد در آمد و دکان نانوائے دید که گرد و پا چون قرص قمر از افق منیر طلوع کرده و کاه
بافراغ سماک قدم بر دروه دکان نهاد و حسن شمس نیچ حیرت بر رخ آفتاب کشیده
و شور سنگ نخت گریبان نان تنگ دریده قطع فراز منبر خباز قرص گرم پنداری

از خود و نانو ملک
در آن نکرده باشند و هر
آن کلام است و بعضی
گویند کمال و بعضی
ست و از آن نانو ملک
خاندان و از آن نانو ملک
و الکسر بالایم و نانو ملک
کوبان و از آن نانو ملک
نام نانی است که از آن
آفتاب کشیده
شاید که در هند آورده
سوادین خوانند

که خورشید جهان تابست طالع گشته از گردن پرتو زانوا نار خلیل الله را ماند بکزد و هر لحظه آید تازه
 مانع بچو گل بیرون حاصل الامر عرب بیچاره که بگوئے نان رقیق حیات یافته چون رود
 نان دید چه صبر چاک زد و پیش نالوا آمده گفت اینخوا چه چند بستان که مرا سیر نان سازی نالوا با خود
 تا ملی کرد که این کس بیک من نان سیر شود غایتش دامن و از سه من خود تجاوز نتواند کرد گفت نیم و نیار
 بده و چند آنچه بتوانی نان بخور عرب نیم و نیار بداد و بر لب و جله بست نالوان نان می آورد و عرب باب
 ترک کرده بخورد تا به از نیم و نیار بگذشت و بچار دانگ رسید و از آن هم متجاوز شده و نیار تمام شد
 نالوار تحمل نماند و گفت یا ابا العرب بدان خدا نیکه ترا قوت نان خوردن برین وجه کرامت فرموده
 با من بگو که تا که نان خواهی خورد و عرب جواب داد که اینخوا چه بیهوشی کن تا این آب می رود و نیز نان
 بخورم و غرض ازین مثل آنست که ملک معلوم فرماید که تا آب حیات در مجاری بدن جاریست از تناول
 قلمه بیم و هراس چاره ندارم و از مانده وصال فائده برداشتن محال می پذیرم و روزگار میان ما مفارقت
 افکنند که مواصلت را در حوالی آن مجال نیست و زمانه رشته مصاحبت مانو عیسی^{۱۲} گسخته گروانید که اندیشه اتصال
 جز خیال محال نه پس ازین هرگاه که شوقی غالب خواهد شد اخبار سعادت آثار ملک از نسیم السحر خواهیم پدید
 و جمال با کمال شاه در آئینه خیال خواهیم دید فردگر وصال یار نبود با خیالش هم خوشم به کلبه درویش را
 شمع به از مهتاب نیست ملک قطرات حسرت از فواره دیده بکشد و دانست که آن مرغ زیرک بدام
 نیاید و داعیه انتقام از خلوتخانه عدم بصحرای وجود نخراند باری دیگر دانه مکر پاشیدن گرفت و النول عمو
 عشاق در میان آورد و قبره گفت اے شاه جوان بخت وز مینده تاج و تخت هر چند نبایک کرامت را
 تمسید و سه و اعنات عاطفت در باب یمنی و سلامتی از زانے دارے و آنرا بعود پسندیده و موافق
 شالسته مو که گردانے ممکن نیست که حلقه خدمت در گوش کشم و غاشیه ملازمت بردوش افکنم و
 سخن غنائع کن دیگر که با نادریگیر و ملک دانست که بسوزان حیلست بخار و حشت از پاس دل قبره
 بیرون نتوان کرد و تیر از شست رفته بر در بازو کس عذر بدست نتوان آورد ملک گفت ای قبره
 دانستم که از بوستان وصال جز بوی بمشام آرزو نخواهد رسید و چهره صحبت جز در آئینه امید نخواهد نمود

حضرت ابراهیم علی نبینا
 و علیه الصلوٰۃ و السلام
 و نه من الباقی
 انبؤن و در طری
 و به در هم در آمد
 و بجه و هفت در هم
 و بمشغال عد و هفتاد
 استار و بیاد و نه
 بست و دینار
 او قیاس و سن از
 بست او قیاس
 و من مصدق
 شانزده او قیاس است
 بسا الجواهر
 و اے برادر عرب
 و بیایب و شیار
 و جمع جبر و جمع
 و اے که در و اے
 و اے که در و اے

باب در اخراج از ملک حاصلان
رباعی آن رفت که در جوی طرب آبی بود و باد سوز لاف آرزو تا بے بود و در آن زمان عیش و دور
وصال به بگذشت چنانکه گویا خوابی بوده اما طمع آن دارم که بر سبیل یادگار دوسه کلمه از تکرار این آثار
سعادت بر اوراق روزگار مشاهده رود و بفرمانی و به صیقل فصاحت و دوستانه زنگار غفلت از مآت خاطر
که بغبار ملال تیرگی پذیرفته بردانی فروز بهر با سخنی یادگار خویش بگویی به که بهتر از سخن خوب یادگار می
قبره گفت ای ملک کارهای جهان بر وفق تقدیر ساخته میشود و دوران زیادت و نقصان و تقسیم
و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند هیچ کس نتواند شناخت که منشور سعادت بر نام او رقم زده اند یا او را
در جریه اهل شقاوت داخل کرده لیکن بر همگنان واجب است که کارهای خود را بر مقتضای رای
حساب بردارند و در مراعات جانب خرم و احتیاط غایت کجای آرد اگر تدبیر موافق تقدیر
آید خود بر سر بر اقبال و مسند جاه و جلال تکیه دارند و اگر قضیه منعکس گردد هم دوستان عذر می پذیرند
و هم طاعنان مجال و قیامت نمی یابند قطعه حکیم گفت که تقدیر سابق است و کسی به هیچ حال
تو تدبیر خود فرو نگذار که اگر موافق حکم قضاست تدبیرت به کام دل شوی از کار خویش برخوردار
و اگر مخالف آنست واردت مغذوری کسی که دارد از انوار عقل استنظار و دیگر باید دانست که ضائع
ترین مالها آنست که از ان انتفاعی نباشد و غافل ترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط رعایا اهم
نمایند و مهم ترین دوستان آنکه در حال شدت و نکبت جانب دوست را فرو گذارند و نایبکار ترین
زنان آنکه باشوهر نسازد و بدترین فرزندان آنکه از اطاعت پدر و مادر با نماند و ویران ترین
شهرها آنکه در آئینه دارزان نباشد و ناخوشترین محبتها آنکه مصاحبان را دل با هم را
نباشد و چون شایبه در محبت من و ملک پیدا آید ترک آن انسب است و مقالات مخالفت را
بجملات مواعبت بدل ساختن بصواب اقرب رباعی فرستیم و وداع مازول باید کرد و
وز آب دو دیده خاک گل باید کرد و بد و بدی همه نکو باید گفت و در دوسری بود بکل باید کرد و
برین کلمه سخن باختر رسانید و از شرقه ایوان پرواز نموده بجانب صحرا پرید ملک انگشت تحسیر بزدان
تجیر گزیده و بسیاری تاسف خورد و ملائکه از قیاس دو هم افزون دادند و به از سر حد فهم بیرون
نماند

۱۰
 پس از آنکه
 ۱۱
 غضب بر سر
 ۱۲
 غضب بر سر
 ۱۳
 غضب بر سر
 ۱۴
 غضب بر سر
 ۱۵
 غضب بر سر
 ۱۶
 غضب بر سر
 ۱۷
 غضب بر سر
 ۱۸
 غضب بر سر
 ۱۹
 غضب بر سر
 ۲۰
 غضب بر سر
 ۲۱
 غضب بر سر
 ۲۲
 غضب بر سر
 ۲۳
 غضب بر سر
 ۲۴
 غضب بر سر
 ۲۵
 غضب بر سر
 ۲۶
 غضب بر سر
 ۲۷
 غضب بر سر
 ۲۸
 غضب بر سر
 ۲۹
 غضب بر سر
 ۳۰
 غضب بر سر
 ۳۱
 غضب بر سر
 ۳۲
 غضب بر سر
 ۳۳
 غضب بر سر
 ۳۴
 غضب بر سر
 ۳۵
 غضب بر سر
 ۳۶
 غضب بر سر
 ۳۷
 غضب بر سر
 ۳۸
 غضب بر سر
 ۳۹
 غضب بر سر
 ۴۰
 غضب بر سر
 ۴۱
 غضب بر سر
 ۴۲
 غضب بر سر
 ۴۳
 غضب بر سر
 ۴۴
 غضب بر سر
 ۴۵
 غضب بر سر
 ۴۶
 غضب بر سر
 ۴۷
 غضب بر سر
 ۴۸
 غضب بر سر
 ۴۹
 غضب بر سر
 ۵۰
 غضب بر سر
 ۵۱
 غضب بر سر
 ۵۲
 غضب بر سر
 ۵۳
 غضب بر سر
 ۵۴
 غضب بر سر
 ۵۵
 غضب بر سر
 ۵۶
 غضب بر سر
 ۵۷
 غضب بر سر
 ۵۸
 غضب بر سر
 ۵۹
 غضب بر سر
 ۶۰
 غضب بر سر
 ۶۱
 غضب بر سر
 ۶۲
 غضب بر سر
 ۶۳
 غضب بر سر
 ۶۴
 غضب بر سر
 ۶۵
 غضب بر سر
 ۶۶
 غضب بر سر
 ۶۷
 غضب بر سر
 ۶۸
 غضب بر سر
 ۶۹
 غضب بر سر
 ۷۰
 غضب بر سر
 ۷۱
 غضب بر سر
 ۷۲
 غضب بر سر
 ۷۳
 غضب بر سر
 ۷۴
 غضب بر سر
 ۷۵
 غضب بر سر
 ۷۶
 غضب بر سر
 ۷۷
 غضب بر سر
 ۷۸
 غضب بر سر
 ۷۹
 غضب بر سر
 ۸۰
 غضب بر سر
 ۸۱
 غضب بر سر
 ۸۲
 غضب بر سر
 ۸۳
 غضب بر سر
 ۸۴
 غضب بر سر
 ۸۵
 غضب بر سر
 ۸۶
 غضب بر سر
 ۸۷
 غضب بر سر
 ۸۸
 غضب بر سر
 ۸۹
 غضب بر سر
 ۹۰
 غضب بر سر
 ۹۱
 غضب بر سر
 ۹۲
 غضب بر سر
 ۹۳
 غضب بر سر
 ۹۴
 غضب بر سر
 ۹۵
 غضب بر سر
 ۹۶
 غضب بر سر
 ۹۷
 غضب بر سر
 ۹۸
 غضب بر سر
 ۹۹
 غضب بر سر
 ۱۰۰
 غضب بر سر

روی بکوشک نهاده میگفت قطعه کجا گویم که با این در و جانسوز بطیسم قصد جان ناتوان کرده میان
 مهربانان چون توان گفت که یار یار چنین گفت و چنان کرد و اینست داستان هزارمکام
 قدر را باب حقد و احقر از از تصدیق نفع و نیاز ایشان و بردوستی زرق آمیز خضمان اعتماد نمودن
 و نجذاع و فریب که براس طلب انتقام کند مغرورنا شدن و بر عاقل پوشیده نماند که غرض از بیان این
 سخنان همانست که خردمند در حوادث و هر و نواب زمان هر یک را مرشد راه نجات داند و بناس کار
 بر مقتضای عقل و تدبیر منهد و نهج وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند و از آفت و مخافت مکر او ایمن نشیند
 رباعی خواهی که نباشی نغم ورنج قرین پشتمو سخن پاک تر از در دشمن پشتمو آزرده و غافل منمای
 و صاحب کبر و کنیه ایمن منشین بد

این مقام
 نیک و عار است
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باب نهم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفت است و اهل اقتدار را خوشترین حلیه

و اسلیم آزرده و عظیم با حکیم کامل و برین صاحب دل فرمود که استماع افتاد مثل کسی که دش بدستالت
 دشمن آزرده دل آرامش نیافت و چون آثار عداوت و اسباب حقد باقی میدید اگر چه در ملاطفت مباد
 می نمود از منج احقر از منج نکشت این زمان نوازشت باطن در باطن باشتغال آید تا شعله از منبع صیت
 نهم بجگر سوخته نخواهد رسید حرارت دل تسکین نخواهد یافت ر جایی و اثنی دارم که بیان فرماید داستانی
 که مشتمل باشد بقوایا و شایان و اغماض ایشان و تقریر نماید که چون پادشاه از نزدیکان خود بعد از تقدیم
 جفا و عقوبت آثار جرم و جنایت واضح بنید بار دیگر ایشان را بنوازیان و اعتماد نمودن بر آن طائفه و تازه
 گردانیدن منصب ایشان بجزم نزدیک بود و یانه بید پاسه نطقی و لکشاب و عبارته جانفرازی
 جواب داد که اگر ملوک در عفو و مرحمت در بندند و از هر کجا اندک خیانتی بینند و در باب او بعقوبت
 امر فرمایند نزدیکان را اعتقاد صافی نماند و دیگر ایشان اعتماد نکند و ازین حال دو علت حادث شود
 یکی آنکه کار با مهمل و مطلق ماند و دوم آنکه مجربان از لذت عفو و منت اغماض بی نصیب شوند و یکی
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از اکیا بر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام جان ما پشانی عفو چه لذت می یابد هر آنکس جز بزم و خفت
 هدیه بدرگاه مانیارند قنومی مجرم گراین دقیقه بدانند که دمیدم به مارا چه لذت ست بعفو گناهیگار به
 همواره از تکاب جرم کند عید و امم بنز و مانگه آرد باعث از به جمال حال سلاطین عالم را هیچ
 پیرایه از عفو زیبا تر نیست و کمال قدر عظمای بنی آدم را هیچ دلیلی از تجاوز و محنت روشن تر نه
 و مضمون کلام معجز نظام حضرت سید انام علیه افضل التحیه والسلام الا نبکم باشد کم من ملک نفس
 عند الغضب اشارتی لطیف میکند بدانکه قوت آدمی را بفر و نشاندن شعله خشم توان دانست
 و اثر مردانگی و مردی بنوشیدن شربت ناخوشگوار غضب معلوم توان کرد و بیت مردی گمان
 مسبر که بزور ست و پر دے به با خشم اگر بر آئے و امم که کاپیلے و پسندیده سیرتے ملوک را
 که عقل از جبراد در حوادث حاکم خویش سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطف و عنیف تحالے
 نگذارند اما لطف بروحی باید که سمت صغوف نداشته باشد و عنف چنان شاید که از صحت طلم
 خالی بود تا کار سلطنت نبشایتین جمال و جلال آراسته گردد و مدار مملکت بر اشارت خوف و بشارت
 رجا و اکر و نه مخلصان از عنایت بیکرانه تا امید باشند و نه مفسدان از بیم سیاست قدم در عالم جرات
 نه تدبیر داشته قوم خویش را جمشید و امم اندر میان بیم و امید و حکام اسلام جزا هم اندر خرا
 گفته اند ازیر و لغالے بندگان خویش را از موا عطا و آنے و نصائح فر قالی مکارم اخلاق آموخته است
 و بر عادات ستوده و صفات پسندیده تحریض نموده و هر کس سعادت ازلی یابد و مدد کار بود و کفایت
 ابدی ابداد و اعانت نماید احکام قرآن را قبله دل و کعبه جان خواهد ساخت و پیوسته بجان دل متوجه
 حریم حرمت این حرم امن و امان خواهد شد و از چهار مو عظمها نیست مشتمل بر خالق این مقوله که ذکر کرده
 و بی قولی تحالے و الکاملین الغیظ و العافین عن الناس و الذکب الحسنین و یکی از پیران
 طریقت بزبان حقیقت معنی این آیه را برین وجه سرود آورده است که خشم فرو خوردن
 آنست که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آن که اثر کراست از صفحه دل محو کرد و دوا حسان آن که
 بارے دیگر بادوست گناه کرده عذر آورده مراجعت نماید و محصل آیه همین که بساے کارها

از خانی ۱۲
 کردن ۱۲
 پرتو افشان ۱۲
 تحفه و سلام ۱۲
 آیه خیر ۱۲
 ترش و آواز ۱۲
 که با یک ۱۲
 وقت خشم و قهر ۱۲
 ای عباد ۱۲
 نباشی ۱۲
 از دین ۱۲
 باز دارند ۱۲
 جاری ۱۲
 بدو ۱۲
 کشته ۱۲
 از دین ۱۲
 که ۱۲
 و قد ۱۲
 بنو ۱۲
 ای ۱۲
 او ۱۲
 بجا ۱۲

نیز ز بختی به حاصل سخن آنکه دل بر دوستی کلبه غنا وقف کردن از علو همت و در دنیا مید و برگذرگاه سیل فنا
 عمارت نهادن از کمال کیا سبب خارج می افتد فاعبر و با ولا نعمت و با این خانه عاریتی و منزل
 گذشته را غم کن عمارت و بگذارتا خراب شود ^{دانی ۱۲} ^{برو ۱۲} ^{ترجمه اش بلا لذت ۱۲} گفتند اے فریسه تو ما را ترک نعمتها که دنیا میفرماید
 حال آنکه نعم این جهان را از برای آن آفریده شده اند تا بدان فائده گیریم و از لذت آن برخوردار
 یا بیم و نکته و زرقنا هم من الطیبات گواه این مدعا سبب فریسه گفت نعمت ^{برجه سبب ۱۲} دنیا دست افزار است
 که خردمند از آن نام نیکو و ذکر باقی حاصل کند و ز راه معاد بواسطه آن بدست آرد تا بکمال نعم المال
 الصالح مال سبب حسن مال او باشد نه وسیله عقاب و نکال او و شما اگر سعادت و وجهانی میجوئید
 این سخن در گوش گذارید و برای طعمه لذیذ که حلاوت آن از خلق در گذرد و الباطل جانوری روا
 ندارید و بدانچه بے آزار و ایذا بدست آید قانع شوید و از آن مقدار که بقای حبه و قوام بدن بران
 متعلق است در گذرید و در آنچه خلاف شرع و عقل است از من موافقت مطلبی که صحبت من با شما سبب مال
 نیست اما موافقت در افعال ناپسندیده موجب عذاب است و اگر مرادین نوع تکالیف معذرت خواستید و است
 پس اجازت دهید تا ترک صحبت گرفته متوجه گوشه عزلت گردم و عروم و کنج خلوت در بر و خلق در بندم بیارم
 چون فریسه را بر لباطور و صلاح ثابت قدم دیدند معتقد گشته از انقائ آن کلمات نادم شدند و در مقام
 اعتذار زبان با استغفار کشادند و فریسه اندک وقتی را در تقوی و دیانت منبر لای یافت که گوشه نشینان
 آن دیار در یوزة همت از باطن او کردند و گرم روان با دوی مجاهدت استمداد عنایت از بر رقه نظر او نمودند
 بکثر فرصت آواز زده و امانت او در نواحی آن بلاد شائع شد و ذکر عبادت و عبودیتش بحوالی آن دیار رسید و
 نزدیک منزل ^{شهر ۱۲} ^{جمع ۱۲} همیشه بود مشتمل بر انهار و عیون و اشجار گوناگون در میانه آن مرغزاری که باغ ارم از رشک اوت
 آنروی در نقاب خفا کشیدی و مدد انفس شمال راحت افزایش دل پر مرده راحیات جاودانی بخشید
 متنوی فضا و لکشایش جان فرودی به هوای جانفزایش دل کشودی به میده سبزه تر برب جوی
 چو خط عارض خوابان و لحوه به دروی و حوش و سباع بسیار جمع آمده و بواسطه وسعت فضا و لطافت
 هوا و دواب و هوام آنجا آرام گرفته و ملک ایشان شیر به بود با هول و هیبت و نهر بر و رعایت

در روزی داد و ستد
 از یکدیگر جدا شدند
 در شجره
 غور مصنف میگوید
 سبب قبول
 شنبه
 غنای کرده
 شده
 با صدی ملاقی نشود
 در زمان
 دوازده
 میدان
 جمع
 درختان
 تازی
 حشرات الارض
 ۱۲

منتهی نشوید و مگس جانی نخواهد رفت جز و گمان حلوانی بیکیار بر طاس غسل فرو نختند بعضی بر کنار ه
 طاس نشستند و برخی خود را در میان انداختند حلوانی دید که هجوم مگسان از حد گذشته بود و بزرگ بجا بیند
 آنها که بر کنار طاس بودند با سانی پرواز نموده رفتند و آنها که در میان جای آرام داشتند پاهای
 ایشان بعلل فرو مانده بودند چون خواستند که بپرند پاهای شان نیز بعلل آلوده شده بدام هلاک افتاد
 آن درویش عزیز را وقت خوش گشت و نعره های مستانه زدن گرفت و بعد از آن که در یاس
 باطن شیخ بیارامید و موج بحر وجد و حال فرو نشست مروح حلوانی گفت ای عزیز ما حلوانی صورت
 از تو دروغ نمیداریم آنچه از معنی درین محل بر تو حل و داشته از مادر بیغ مدار عمر کبشالب شیرین و شکر ریز
 کن بی شیخ فرمود که دنیا که دون و حریمان و طلبکاران او درین طاس غسل بر من عرض کردند و
 ملهم غیبی بمن گفت این طاس را دنیا و آن و این غسل را نعمتها که آن و این مگسان را نعمت
 خواران و آنها که بر کنار طاس نشسته از فقیران قانع که باندک لقمه از مانده دنیا خر سبده اند و دیگران
 که درون طاس اند اهل حرص و آرز که پندار ایشان آنست که چون در میان کار باشند نصیب ایشان
 بیشتر خواهد رسید و از منطوق الرزق مقسوم غافل مانده اند اما چون عزرائیل مروه الرحیل بجنبانند
 آنها که بر کنار باشند آسان می پرند و به آشیانه نه مقصد صدق عند ملک مقتدر باز میگردد و آنها
 که در میان نشسته اند چنانکه حرکت بیشتر نمایند پاهای شان فرو تر رود و در مضیق شمر رود تا ه اسفل
 سافلین بمانند و آل حال ایشان شقاوت و ادبار ابدی انجام دهند و کس که چرایک لقمه می باید
 کشیدن و زان پس اینهمه خوار بکشیدن و بحر سنده گراشے انیک بضاعت بی نباشد
 هیچ کنجی چون قناعت و ایراد این مثل بخت آن بود تا ملک پر و بال اقبال مرا بجل دنیا که
 و حل آلوده نسازد و شاید که چون وقت استردا و امانت روح فرار سید سلوک راه آخرت بر سبیل
 سهولت میسر تواند شد بیت چنان و قته بدست آرا از زمانه بی که گر گویند روگردان و نه بی
 کاجو که گفت اگر کسی نظر بر حق دارد و در روش عدالت مستقیم شد و هیچ دقیقه از راستی فرو نگذارد
 و شر و ضرر تمسکاران از مظلومان باز گرد و سخن محنت کشیدگان بدل خوش و تازه رو کس

بازدن را گویند
 بوی آدم و نوازند
 از انعام پادشاه
 تنهایی در غل
 نردیاب پادشاه را با
 حق الرحمن
 نسبت که درین دنیا
 که در دنیا و در آن
 بجا موقوفه
 از بقاء مگسان در طاس
 کلمات مگس و دیگران
 می باشد ازین امور و اعراض
 و آن شده این مقصد
 در خبر مالی از آن که
 منصفان فی جنات
 در آن است و در آن
 و نه است و در آن
 صادق است و در آن
 و غیر آن و در آن
 صیغه مبالغه است
 عزیز و اسع الملک
 و مقتدر و قادر
 و عاجز و در آن
 و عاجز و در آن
 و ان الله تعالی است و عند
 اشاره اهل حق و قدرت
 از غسل و حال شانه
 جلالت

باب در نصیحت عبودیت
در پذیرد هر آینه در دنیا دولت اورا عزا استقامت خواهد بود و در عقبی الشرف رفت و کرامت
خواهد رسید فرسید گفت در اعمال سلطانے اگر شرائط انجام یا بد را که نجات آخرت توان شنید فاما در دنیا
کار اورا و وام استقامت صورت نه بند و مدت عمل اورا قرار و ثبات ممکن نباشد چه هرگاه کسی
تقرب سلطانے سر فر از شدیم دوستان سر محاصمت با او در روسے کشند و هم دشمنان جان اورا
نشانه تیر بالا سازند و هرگاه که اجماع بر عداوت او منعقد گردد البته ایمن نتواند بود و خوش دل نتواند
ورسیت و اگر چه پاے بر فرق کیوان مند سر سلامت بنزد شیر فرمود که چون رهاے ماترا حاصل آمد
خوشی را در مملکت و هم میفکن که حسن عقیدت با حجاب بدسگای و دشمنان تمام ست بیک گوشمال
مکائد ایشان بسته گردانیم و ترانهایت همت و غایت انیت رسانیم چه غم ز حیل و دشمن چود ست
جانب ماست و فرسید گفت اگر غرض ملک ازین تقویت و تربیت احسانے ست که در باب
من میفرماید بجا طفت و مرحمت خسروانه و انصاف و مودت بیکرانه آن لائق ترک بگذارد تا درین
صحرای ایمن و فارغ میگردد و از نعیم دنیا به آب و گیاہے خرسند شده از مضرت حسد و عداوت دوست
و دشمن برکنار میباشم و مقررست که عمر اندک در امن و راحت و فراغ صحت بهتر که زندگانی بسیار در خوف
و خشیت و ذل مشغول و محنت فردومی فراغت دل بهترست از آنکه کسی به هزار سال نه بروفق آرزو نرشد
کما مجوے گفت ترا و غده ترس از ضمیر دور باید کرد و بمانز و یک شده اتمام مهمات بر ذمه است تمام باید گرفت
فرسید گفت اگر حال برین منوال است و ابا و امتناع من فائده نمیدهد مرا مانے باید که چون زیرستان
بامید یافتن منزلت من وزیر و دستان از بیم زوال مرتبت خود بقصد من برخیزند ملک بدیدم
ایشان بر من مغیبر نگردد و دوران تامل و تفکر و اجتناب دارد و در قصه من و کسید قاصدان شرائط
هر چه تمامتر بجای آرد بیت بهر تهرتی نه باید ز راحت طر کران کردن به بقول و دشمنان
سهل ست ترک دوستان کردن به شیر با او و شقی کرده و پیمان بسته اموال و خزائن خویش
بد و سپردن تمارے اتباع و لواحق اورا بکرامت بحد مخصوص گردانید و مشاورت مهمات حسب باو
انمودے و اسرار ملک جز بر و آشکار نگرددے هر روز اعتقاد شیر بر روزیاده شدے و قربت

۱۰ قبول فرمایید
 ۱۱ چنانکه بایستد
 ۱۲ سر بایستد
 ۱۳ بل درین
 ۱۴ و الم تقید و محبوس
 ۱۵ بایستد
 ۱۶ ستاره
 ۱۷ نام نیست
 ۱۸ زحل نیست
 ۱۹ که بزرگ است
 ۲۰ ای طرفدار
 ۲۱ وطنی ۱۳
 ۲۲ که صاف دارد
 ۲۳ تو سراسر
 ۲۴ و میرا خام
 ۲۵ ظاهر و لازم
 ۲۶ که احتیاط
 ۲۷ و حسرم
 ۲۸ و سودغن
 ۲۹ جمع منابع

یا ز نو و نه که فرسیده آن گوشت را بسوی خانه خویش برد دیگری از راه بدگمانی مخاطبه در افکند و گفت مرا این
 یا ورنه نمی افتد چه او جانوری کم آزار امانت شوارست و گیرے آغاز حیلہ سازی کرده گفت درین کار
 احتیاط باید کرد چه هر کس را دوست و دشمن باشد و بغرض سخنان غیر واقع در اندازند و مردم را زود
 زد و نتوان شناخت و بر اسرار خلایق با سانی مطلع نتوان شد و گیرے دلیر تر در سخن آمده گفت همچنین است
 و وقت بر سر آمد و اطلاع بر صفا بر نبرد و صورت نه بند و و لکن اگر گوشت در منزل او یافته شود
 هر چه از خیانت او در افواه خواص و عوام و خرد و بزرگ افتاده است راست خواهد بود و کامجوی
 را درین محل عنان اختیار از دست بیرون شد و گفت مردم در باره او چه میگویند و برخیاست
 او از چه چیز استدلال میکنند یکے از حضار که موافق مخالفان بود گفت اے ملک در میان اهل این
 بیشه خبر غدر و کرا و منتشیر است و اگر او عذار باشد هرگز ازین ورطه جان بسلامت بیرون نبرد و شامت
 خیانت بزودے و روزه رسد و گیرے از صاحب غرضان زبان افسار بکشد و گفت جمعی
 آستانه هر وقت از و خبرے میرسایند و در تصدیق آن تردود ما شتم اکنون که این فصل مشینوم
 نزدیک است که ظلمت گمان من بنور یقین مبدل شود و دیگرے گفت خدایت و کمالات ازین نیز
 بر من پوشیده نبود و من فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این را اهدایانے عاقبت بفضیحت کشد و خطائی
 عظیم و گناهے فاحش ظاهر گردد و در نیاب گفته اند هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود و دیگری گفت
 بیت است که با وجود دعوی فقر و پاک طبعی و خرقة صوفیانه و نیک نیتی کسی را شرم نیاید که خیانت و زرد عجب
 اگر این بیت از زبان حال او بر صفحه مقال مرقوم نشده است فرد خرقة پوشی من از غایت و نیداری نیست
 خرقة بر سر صد عیب نهان می پوشم و دیگرے از و معقول گوئی در آمده گفت این پاکیزه روزگار مشقه
 درین مدت ما می نالید و تقلید اعمال ملک را در ظاهر بلا مصیبت و عیا و محنت می شمرد و با انیمه اگر
 خیانت وے ثابت گردد و محل خیرت خواهد بود و گیرے گفت هر گاه او بدین محقر که وظیفه چاشت ملک بود
 چشمه کند توان دانست که در مهات کلی چه رشوتها گرفته باشد و از مال بادشاه چه مبلغهای گران منصرف نموده
 فرد صیاد که بر نگردد از کنشکے دانی چه کند چو گیسب و میوه بنید چون امر میدان قاعت خالی یافته کرکٹ گوئی

۱۲ ای اظهار ساختند
 ۱۳ و گستاخ چالاک
 ۱۴ ای مضطرب حال
 ۱۵ ای عاقبت او
 ۱۶ بجاقت خواهد انجامید
 ۱۷ حج این
 ۱۸ و چون تقریر
 ۱۹ و شکفت
 ۲۰ و پاکیزه
 ۲۱ ای در روز
 ۲۲ و از باب
 ۲۳ و با انیمه

و خدمتگاه او را تحف شکرگذاری و سپاسداری مقابله نموده برسم هدیه و تبرک کنیز کی چینی بگرم و
فرستاد و خود رخت سفر بر بسته روی بطرف خراسان نهاد سلطان بعد از رسم مشایعت و قاعده و داع
بگرم باز آمده کنیزک را طلبید صورتی دید که نقاش فطرت بر سیاهان او بر لوح وجود نقشی نیکشیده بود
و دیده مصور فکر بر عنان او در جریده خیال شکلی ندیده زلف دل شکنش بکین فتنه عالمی را در زنجیر
کشیده و ماه جباتاب از منزل عالمی خویش جبهه اش اکیل بر زمین مالیده دعوی کج خوابان را بگرم
ابر و براق فراموشی نهاد و بود و داعیه زبده گوشه نشینان را بگرم چشم نیم مست بباد و باد و نوشتی بر داده
شعوی رخسار عاشق را شمع شبستان پیش نقل شراب می پرستان قدش بخت بلند راست بنیان
نغم زلفش چرخ شب نشینان شکر از رشک لطفش مانده و رنگ عقیق از شرم لعلش رفته و رنگ
ملک بنادر از خرامیدن آن سرو آزاد پای دل در گل باند و از چاشنی لعل میگونش بیواسطه باد
و دیوش گشت میت دل بسته بالای کتک قبا شد و باز این زیرای دل تلخ چه بلا شد
چند آنکه سلطان بادل از دست رفته کوشش نمود بجای نرسید و هر چند عقل کار فرمای آب نصیحت
بر آتش عشق ریخت شعله آن زیاد گشت فرد ساکن نمیشود سخن آب چشم من بکین در و عا شقه
بلاست فرون شود و سلطان با کنیزک طرح معاشرت افکنده بکیار گئی از غنچوار گئی رعیت و تمیاز
مملکت دست باز گرفت و هرگاه بادشاه بله و طرب مشغول شده بر سرش جهات مطلوبان نرسد
و گوش بر نعمات عود و خنک نهاد و ناله حزن هر دل تنگ نشود و اندک زمانه را بمرج پدید آید
و فتنه و آشوب بالا گرفته کار مردم با اضطراب انجامد قطعه هر بادشه که رو ببله و طرب نهاد و میدان
که هست مرتبه اش را که سقوط و نیزان که برج آخر لهو و طرب بود و در و رسد نجس و سیارگان
مبوط و چند روز برین حال برآمد از کان دولت و اعیان حضرت از بے پروائی ملک تنگ
آمد حال شهر و ولایت را مضطرب دیدند مجموع دست نیاز کشاد و و رو بگوشه نشینان
و صاحبان آواز باطنهای درویشان پاکیزه نفس در یوزه دعای نموده حبت اصلاح
حال سلطان نذر با فرمودند و عا می بغیر ضامن بهدف اجابت رسیده شبانگاه ملک رخواب دید که آئینه با و گوی

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بعیت ای شاه چه گوئی چو پسر سدا ز تو به جائے که ترسی و نترسدا ز تو این چه کار بست که بردست
 گرفته و دست از کار مظلومان باز داشته نزدیک شد که کار از دست برود و دولت از پائی در آید
 بر خیز و بر مهم خود دروغ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی شاه از بعیت این واقعه از خواب در آمد
 غسل کرده زبان با عتذار و استغفار بکشود و تدارک مافات مشغول شده فرمود که آن کینزک دیگر نجوت
 و در نیاید و اگر چه بے او آرام نداشته دوش بی مشا به خیال جمالش قرار گرفته و لیکن از خوف
 آهی و بیم زوال بادشاهی بران منوال حکم فرمود کینزک دوسه روزی صبر کرد و بے سورا می صحبت ملک
 و سرش افتاد خود را در بارگاه انداخت و باروے چون گلبرگ طرے که از نسیم سحری شکفته باشد وزنی
 چون سبیل بر تاب که در نافه مشک ناب نهفته بود مثنوی ز سبیل بر سمن غزله بسته به زمر غولش نهفته
 گشته دست به زمستے ز کس جادوش در خواب به زسودا سبیل بندوش در تاب به بار دیگر مشا به جمال
 او هوش ملک بگارت رفت و نحو غای عشق متاع عقل و فهم را تباراج داد بعیت باز عشق
 آمد و دیوانگی پیش آمد و بر ولم از مرثه غمره زنی نیش آمد به چند روزی دیگر شفیع جمال و فریفت
 زلف و حال او شده بعشرت گذرانید و دیگر باره منہیان عالم غیب با شارت لاریب او را برادر صلاح
 خواندند شاه با خود آمد و گفت بجز دفع این فتنه در و مراد رمانی نیست و بی آنکه این بلا منعمم گردد کار مرا
 میدسامانی نه پس حاجے را امر کرد که این کینزک نافرمانے کرده و بی اجازت بهارگاه در آمده او را بر و در
 انداز حاجب کینزک را بیرون آورد و با خود اندیشید که این محبوبه ملک ست شاید که فروا پشیمان گشته او را
 از من طلبد و چون هلاک کرده باشم دست فکر بدامن تدارک نرسد پس او را در خانه پنهان کرد و شاه
 بواسطه این حرکت اندوگین شده چون از صفه بار نجبوت باز آمدے و آرزوے دیدار یار غلبه کرده
 مضطرب گشته و باز خود را ملامت کرده بدلال عقل تسکین داد می شبی حبت دفع ملال از باوہ زلال
 قدحی نوش کرده و مواعظ خرد و نصائح عقل را فراموش نموده خیال یار و رفیق او را بے شکیب
 ساخت و حاجب خاص را طلبیده استفسار حال دیدار نمود و تهدیدے تمام گفت اگر امشب او را
 حاضر نگردانی ترا به سیاست رسانم چند آنچه حاجب مقدمات عذر ترتیب کرد بجائے نرسید
 در سیاست کا ۱۲۵۶

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و بیعت سلطان مشایده فرموده خود را معرض تلف میدید با ضرورت ماه را بارگاه شاه رسانید و یکبار باره اس
 نشاط مناده و اسباب عیش آماده شد قطعه مایم و شب و یار در پیش جام می خوشگوار در پیش
 گل آمده و خزان گذشته و و رفته و نو بهار در پیش و قصه سه نوبت با دشت کشتن او حکم کرد و جا
 ملاحظه نموده و توقف افکند تا مهات ملک بجای معطل ماند سلطان دانست که چاره این پلای حسن
 بخود نتوان نموده و دفع این غائله بامید و گریه نتوان کرد و بدست دیگر که بر ناید این کار چه کرد
 کشتن کنیزک فرماید هر آینه ملاحظه کرده و توقف خواهد افکند پس ملک دفع او را خود مترصد می بود
 و نمی خواست که از روی ظاهر بے جنایتی واضح کس را تلف کند تا عاقبت الامر روزی که بر بام
 قصر ایستاده در وجهی نگریست و کنیزک از دور که خدمت بسته جمال سلطان مشایده میکرد و سلطان
 از خوف عاقبت و وبال غفلت بر اندیشیده دانست که وقت ست با خود گفت اگر چه خون بگینا هست
 بگردن میکنم اما صد هزار دل که از بے پروائی من غرق خون شده درمان می پذیرد و هر چند این خسران بجا
 جان است و لیکن ملاحظه حال دل آزر و گمان رعیت زیاده از آنست پس فرمود که نزدیک ترائی تا این
 کشته را تماشا کنی کنیزک چون نزدیک رسید ملک دست بر وز و در وجه افکند و تا سب بسیار اظهار کرده
 چنان فراموده که خود در آب افتاد انکه حکم کرد که او را از آب بیرون آورده دفن کردند و تغیریت قیام نموده
 و سر الطحله در آن باب اقامت فرمود و براسه اصلاح ملک جانانه خود را بدست خود بجان کرد و
 بادشاهان از بے یک مصالحت صد خون کنند و این مثل براسه آن آوردند تا ملک دانند که صلاح مملکت
 رعایت کردن از آن بهتر است که باشخصه خائن موافقت نمودن و یک تن را که مضرت او شامل باشد و
 ساختن بصلاح نزدیکتر که هزار کس را بجهور داشتن شیر را بدین ددمه آتش غضب برافروخت و بنزدیک
 فرسیه پیغام داد که اگر این گناه را عذری دارم باز نما فرسیه چون بگینا بود و گفته اند هرگز دست
 کوتاه بود و زبانش درازست ع بگینا بان ویر می باشند و جوابی درشت باز فرستاد سخنان خف آمیز
 او با خوشامد بای فتنه انگیز معاندان یا ر شده آتش خشم کا مجوس بالا گرفت و عهود و موافقت را بطرف
 نهاده کشتن فرسیه حکم مطلق کرد آن خبر با در شیر بردند و آنست که تعجیل کرده است و جانب سلم

و بعضی نسخ حاصل الف
 بجای الف ویده شد
 بضم می
 منظر
 و سنان
 بنده
 از خانه و بیابان
 خیرات از تقسیم طعام
 مسالین و ذوی الحجات
 در زمین
 در آن
 در جواب
 بجای
 ۱۲

شعاع می کشد و زندگانی بر من منقص می سازد و من از غصه او از لذت حیات سیر شده ام و از عمر عزیز بزار گشته
 ترا درین مدت از جهت این پرورده ام که امشب مرا بر بام همسایه یکشی و هما بجا بگذارے و بروی تا چون
 بیا و مرا آنجا گشته بیند هر آینه او را بهمت خون من بگیرند و مال و جان او در معرض تلف آید و ناموس
 نیکم و کس و صلاحیت او در هم شکند و اعتقاد مردم در حق و کس به فساد انجامد و دیگر لاف و رخ و زهدات
 نتواند زد و در عمر مردمان معنی این بیت و در حق او راست آید که گفته اند فرزندان از حد می پردیاری بران
 پرده اش پتابه بنیاد اهل عالم فسق پنهان آشکاره غلام گفت اے خواجه ازین فکر در گذر و چاره این
 کار بنوعی و گنج پیش گیر و اگر مراد تو دفع زاهدست من او را بقتل رسانم و دل ترا از جانب او فارغ
 گردانم خواجه گفت آن اندیشه دور و درازست شاید تو بر دوست نیابی و بدین زودی کشتن او
 نگر و دوم را دیگر قوت و طاقت نماند بر خیز و این خدمت بجا آر و مرا از خود خوشنود گردان و انیک خط آزاد
 بگو تسلیم میکنم و بدره زر که معیشت تو بقیه العمر بدان بگذر و تو می دهم تا ازین شهر بروی و بولایت و غیر
 مسکن سازے غلام گفت اے خواجه هیچ عاقل این فکر نکند که تو کرده و آنکه بوی از خرد شنیده باشد
 چنین اندیشه نماید که تو نموده چه نکبت دشمن در زمان حیات مطلوب بود و چون تو از دایره زندگانے
 بیرون رفتی ترا از کشتن او چه لذت و از شکنجه و حبس او چه خیر فرود چون نباشم در گلستان لاله گوهر گز
 مروے چون بر قتم از چمن شمشاد گوهر گز مباش : چند آنچه ازین نوع متحمان در میان آور و مفید
 نیفتاد و چون غلام رضاے خواجه در آن دید سرش بر بام خانه همسایه برید و تنش را که ننگ عرصه
 وجود بود و هما بجا گذاشت و خط آزادی و بدره و نهار بر داشته روے با صفهان نهاد و دوران دارالامان
 بار اقامت فر گرفت روز دیگر خواجه بدینیت را بر بام نیکم و کشته یافتند نیکم و را مقید ساخته بزند آن
 باز داشتند و چون شرعاً کشتن خود مرد و بر دوسے ثابت نمیشد و اکثر معارف و اربابے بعد از عفت و سلام
 نفس او گواھے میدادند کسے او را تعرض نمیکرد و امانند او نیز بر نمیداشتند و چند وقت همچنان محبوس ماند
 بعد از مدتی یکے از معارف و تجار در صفهان غلام را دید و غلام احوال متعلقان خواجه و همسایگان تفحص
 مے نمود در آئناے آن حال سخن بدان نیکم و حبس او رسید غلام گفت عجب ستم بران میگنایه واقع شد

۱۰ و از غصه می کشد و زندگانی
 ۱۱ نیاز و لغت است
 ۱۲ که در افواه خلق افتاده
 ۱۳ است
 ۱۴ بسیار خود غصیف و
 ۱۵ بارسائی آشکار و
 ۱۶ اختیار سازند
 ۱۷ که این از قبل
 ۱۸ توفیق من آسان است
 ۱۹ سبکی
 ۲۰ شد و تو آنجا
 ۲۱ شد اے با کام
 ۲۲ رعد ۱۲ شد حاصل
 ۲۳ از روی بدن ۱۲ شد نظافتی
 ۲۴ و غلام در آنجا ۱۲ شد
 ۲۵ شد اے مقید گردند
 ۲۶ شد باریکی ۱۲

بفرموده سلطان بدو داده اند کسی اورا منع نکرد و حاجب دلیر و بارگاه در آمد و بجای لائق فرستاده
 و شاه بنرم شراب نشسته بود و باه مان بمبا سست^{۱۲} و ریوست چون حاجب را دید آتش غضب شعله زدن
 گرفت و جلاد چشم را داعیه سیاست پدید آمد باز تامل فرموده نخواست که مجلس عشرت را منقض سازد و
 نشاط باوه خوشگوار باندوه ایذا و آزار مبدل شود کرم حلی بگو گناه او مسابقت خجست و سخاوت طبعی جرمیکه
 اورا ناکرده انگاشت ع تو باوه نوش کرم وزیر و اصفهان علی^{۱۲} و چون حاجب در شیره شاه نگار سیت
 و طراوت انبساط و تازه رونی اورا برقرار یافت گرم بکار در آمده و امن خدمت در کمر ملازمت استوار
 کرده در هر کاری دست میزد و بهر شغلی قیام نمیداد تا فرصت نیکو یافته طبقه زرین که وزن آن هزار مثقال^{۱۲}
 بود و وزیر قبا پنهان کرد و شاه آن حرکت را مشاهده نموده دانست که ضیق معاش و در ماندگی حال و را
 باعث آن جرأت شده علم را سپرده پوشی آن عیب نامزد فرمود و با آخر مجلس طبعیان جستجو نموده خلقی را متهم
 میکرد و داعیه آن بود بر جبر و تعذیب از ایشان اقرار کنند شاه یکی از نواب را پرسید که این جماعت را چه
 رسیده که بفایت مضطرب اند نایب صورت حال باز نموده عرض رسانید با و شاه گفت انیمزدان را بمانداید
 که طبق ایشان نذر اند آنکه وار و باز نخواهد داد آنکه دیده باز نخواهد گفت حاجب بیرون آمد و کیسان سبای
 آن طبق معیشت بگذرانید سال و یک در همان وقت جشن خاص و بار عام بود باز حاجب خود را در میان آن
 جمع افکند با و شاه اورا پیش طلبیده^{۱۲} او را گفت مگر طبق تمام خرج شده حاجب وی تضرع بر زمین نهاد
 و گفت ببیت کامکار چشم بد از راه جا بهت دور باد و خانه عجم تو تا دورا بدیم و با و آنچه کرم نمید بود و اندیشه
 که شاید با و شاه به بنیدیا و گیری بران مطلع گرد و دومر سیاست رسانید که در تخت زرین از جان سیر آمده و امم اگر
 عمل من در پرده خفا باندباری قوت چند روزه بدست افتد حال من این بود و یقین میدارم که صدق مقال
 من بر مرآت ضمیر انور پوشیده نخواهد ماند و در آن شمع دل افروز آلس از سوز ما و اندرین و غوی گویا
 با ضمیر پاک دوست و پا و شاه گفت راست میگوئی و بر تو جای ترحم است پس اورا بنواخت و همان
 مرتبه سابق که داشت بدو تفویض فرمود و عرض از ایراد این مثل آنست که دل با و شاه باید که چون در بای می حاج
 باشد تا نجس خاشاک سعایت تیره نگردد و دومر که علم او چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن بود و مانند باد چشم مرا

۱۱ نطقش از او شنیدند
 ۱۲ صیغه امر از وزیرین
 ۱۳ با فتح بخت
 ۱۴ اسرار
 ۱۵ روی مبارک و نورانی
 ۱۶ ای حبت و جان
 ۱۷ ای تو بیلان
 ۱۸ احبای
 ۱۹ اقرار کنند
 ۲۰ ای وزیر ای ملک
 ۲۱ ای وای
 ۲۲ ای بخت
 ۲۳ ای بخت
 ۲۴ ای بخت
 ۲۵ ای بخت
 ۲۶ ای بخت
 ۲۷ ای بخت
 ۲۸ ای بخت
 ۲۹ ای بخت
 ۳۰ ای بخت

۱۲ موصوف
 ۱۳ موصوف
 ۱۴ موصوف
 ۱۵ موصوف
 ۱۶ موصوف
 ۱۷ موصوف
 ۱۸ موصوف
 ۱۹ موصوف
 ۲۰ موصوف
 ۲۱ موصوف
 ۲۲ موصوف
 ۲۳ موصوف
 ۲۴ موصوف
 ۲۵ موصوف
 ۲۶ موصوف
 ۲۷ موصوف
 ۲۸ موصوف
 ۲۹ موصوف
 ۳۰ موصوف

در حرکت نیار و تنو می بادل نیکان بود خشم یار بهیچ گهی گرم نباشد خیال بهیچ بختی رو در از جای خوش
کوه ز دامن کشد پای پیش پیش گرفت سخن تو راست و درست است اما نخ و درشت است و نوشداروی
نصیحت باید که خوش مزه باشد تا تناول آن مریض را آسان بود و مکن که طبع بیمار از داروی ناخوشگوار اگر چه
میداند که صحبت او در ضمن آن خواهد بود و با کند و بد آن سبب از لغت صحبت محروم ماند و کس که او بشکر خنده دل
تواند برده جواب تلخ چرا گوید از چنان دهنی به فریسه جواب داد که دل ملک در امضای باطل و درشت تر از
سخن من است در تقریر حق و چون تزویر مهبان را سبک استماع میتوان کرد و اولی آنکه شنودن حق و صواب
بر و گران نیاید و ز نهارتا اینجاست را بر دلیری و بجز می حمل نفرماید که دو مصلحت کلی را متضمن است اول آنکه
مطلوبان را با استغاثه و فریاد خرد مندی حاصل آید و بناله و ظلم ضما را ایشان از غبار اندوده پاک گردد و چنان نیکوتر
که تمامی آنچه در دل من است اظهار کنم تا ملک را حضور و غیبت من یکسان بود و چیزی باقی نماند که در
ثانی الحال موجب عداوت تواند گشت دوم خواستم که حاکم این قضیه هم عقل رهنمای و عدل همان آرای
ملک باشد و امضای حکم پس از شنیدن سخن متظلم تواند بود و لازم نمود که صورت در و خود را با طبیب
عدالت باز نماید چون توان در دوا طبیب خویش بنیان داشتن + کا مجوی گفت همچنین است اما در استخلاص
تو ازین غرقاب عنایتی کلی فرمودیم و خلاص داون از ورطه هلاک بعد از حکم سیاست شایع ترا حساسی و
کامل تر انعامی میتواند بود و فریسه گفت که من بمرهاشکر عواطف ملک نتوانم گزارد و در قرنها از عهده مکارم
شمنشایه بیرون نتوانم آمد و این عفو و رحمت پس از حکم قصاص و عقوبت بر همه نعمتاراج است چه
اغلب نعمتها متعلق به پرورش جسم بود و این نعمت سبب آرامش جان باشد و فرو بردن نظری
کرده با لطف به جان شد رین منت و دل شرمسار است و پیش ازین همه وقت ملک را مخلص و مطیع
و ناصح و یکدل بودم و جان و روان فدای رضا و فرمان اومی ساختم و آنچه حالا میگویم نه برای آنست که بر
ملک درین حادثه خطائی ثابت یا عیب بجانب تدبیر و تاملش منسوب میگردد و انهم اما حسد جاہلان و در حق از
بهر و کفایت عاقلی مستمر و رسمه مانوف است و بسته گردانیدن راه حسد از اهل فضل و ارباب خرد محال نماید
ع بخار حسد نیست گل فضل و هنر و بزرگی درین باب گفته است قطعه از حسدنا اہم ار گوید بد سے

باب در جزایه اعمال
بیت نهانش بدان گونه شد بر بلند ^{یک} که از آسمان سایه برتر فکند ^{این} است و استان ملوک و رانچ
میان ایشان و اشیا ^{و اتبلع} و ادب شود و پس از اظهار سخط و کرامت در مقام رضا و ملائمت آیند
و بر عاقل مشبته نگردد که در وضع این امثال و حکایات چه مقدار فائده درج کرده اند و هر که بتباید
آسمان ^{نفسه} مخصوص و بسعادت سرمدی ^{قصه} بگشت تمام سمیت بر فهم اشارت حکما مقصور و اردو تمامی تمت
بکشف رموز علماء مصروف گرداند و از طبیبان و اراستهای طریقت ^{مفرح} مغزوای حقیقت التماس نماید
تا ببرکت معالجت حکمای روحانی از علت خطر آیز جهالت و نادانی بر بدقطعه و اروی تربیت از سیر طریقت
بستان ^{یک} کاومی را بر از علت نادانی نیست ^{یک} روی اگر چند پری چهره و زیبا باشد ^{یک} نتوان دید در آئینه
که نورانی نیست ^{یک} عابد و زاهد و صوفی همه اطفال ره اند ^{یک} مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست ^{یک}

باب دهم در بیان جزای اعمال بطریق مکافات

و انبلیسم از روی تعظیم بید پادشاه حکیم را دعا گفت و فرمود که شنیدم داستان فریسه و کامجوی و آن مثلی
ست مرخرومند از در آنچه میان ملوک و خدمتکاران ایشان افتد از خلاف و خیانت و غف و عقوبت
و مرا حجت تجی بد عنایت و مزید عقیدت بمردم امین و کافی حجت نظام ممالک و ترتیب مصالح و علو
ناکردن در جانب باطل و معرفت شدن بسچن حق و صواب و فوائد این حکایت از سر حد حساب ^{نوکردن ۱۲}
بود اکنون بیان فرماید داستان کسیکه برای صیانت حال و رعایت نفس خویش از اندا ^{روحانیت ۱۲}
و دیگران و رسانیدن مفرت بجا و زان باز نه است و پند خردمندان در گوش نگیر و تالا جرم مثل آنچه از و صا شده
گرفتار گردد حکیم فرمود که برای حیوانات اقدام نماید مگر جالبی که میان نور خیر و ظلمت شر و فائده نفع و غلام
ضرر فرق نتواند کرد و در حکم جهالت و در بادیه ضلالت سرگردان شده از عواقب اعمال غافل باشد و نظر
صیرش از خواتیم امور قاصر مانده بکنه مکافات بنیانگر و دامانگه دیده سرش کجبل الجواهر توفیق ازلی منورست
و گلشن دلش بروایح ریاحین غنایت لم یزلی معطر هر چه بنحو شستن نه پسندد و در باب همچو خودی چگونه روا داد
ع میسند کس آنچه بخود نه پسندی و بیاید دانست که هر کرداری را جزائی مقررست و هر آنیه بار بار

۱۰ انصار و مواداران
 ۱۱ کرشناسخ کباراند
 ۱۲ تان پنج نظام
 ۱۳ صاحب نفرت و مقامند
 ۱۴ و جهالت
 ۱۵ و صیقل شده
 ۱۶ مرد خدا و قیامت
 ۱۷ کونوار با نوبین
 ۱۸ اے تارک
 ۱۹ نمشود انت گفت
 ۲۰ فراوان کلمه در اصل معنی
 ۲۱ لا بد و لا محاله است پس
 ۲۲ جاری شد این کلمه یعنی
 ۲۳ و کثرت استعمال یافت
 ۲۴ تا اینکه جانب معنی تم قول
 ۲۵ پذیرفت و گشت بفرز
 ۲۶ حقایق ازین جهت
 ۲۷ جواب داده میشود بلام
 ۲۸ قسم میگویند لاجرم لا ینک
 ۲۹ و لا جرم لا فعلن کنای
 ۳۰ و ینکوئی و ینکو تر و مال
 ۳۱ قول تعالی ان ترک خیرا
 ۳۲ اے مال ۱۲ ص ۱۳

صورت ترسان و ازین معنی هر سالنم شیر چون همان زمان عهد کرده بود آن سخن سخت را تحمل نمود و گفت
 چون بر توستی واقع نیست و از من ظلمی بتو نمیرسد کناره کردن چه وجه دارد و سیاه گوش گفت از دوست
 یکی آنکه هیچ عذاب مروت قوت دیدن ظلم ندارد و طاقت شنیدن ناله مظلوم نیارد و شنو
 و جو دست پریشانی خلق از دوست ^{دوستی ۱۲} ندارد ^{حال آنکه ۱۲} پریشانی خلق دوست ^{بے سامانی ۱۲} بن من از بنو اے نیم روئے ز رویه
 غم بنیوایان و کم خسته کرده ^{دوستی ۱۲} دوم آنکه مبادا که شومی این افعال در تو رسد و من نیز بواسطه مصاحبت در
 آتش عقوبت سوخته گردم ^{دوستی ۱۲} آتش چو بر افروخت بسوزد و تر خشک ^{دوستی ۱۲} شیر گفت تو شامت فعل بد از کجا
 دانسته و من عمل نیک از که آموخته سیاه گوش جواب داد که هر کار آنکه از کار آخر و بمشام دل رسیده باشد
 و اند که هر که تخم آزار کار و جز محصول مضرت بر ندارد و هر که نهال منفعت نشاند جز میوه آسایش نه چنید
 جهانرا که دارم کافات است بکوه تشبیه کرده اند که هر چه از نیک و بد باوی بگویی جواب خود بطریق صلح همان
 شنوئی شنوئی این جهان کوه است و فعل مانند سومی مآید و با را عیدانه گرچه دیوار افکنند سایه و از
 باز گرد سومی او آن سایه باز و من امروز بعین الیقین صورت مجازات را مشاهده نموده ام و صفت
 مکافات معاینه دیده پس آغاز کرد قصه موش و بار و خارشپت و روباه و سگ و پلنگ و صیاد و
 سوار بر و همیکه دیده بود باز گفت و بطریق مناصحت فرمود که اے ملک موش که بیخ درخت بریده طعمه
 مار شد و مار که آزار بدور ساینده میلائے خارشپت گرفتار گشت و خارشپت که مار را گشت و در دام حیل
 روباه افتاد و روباه که خون جانورے بر نیت سگ گرسنه و مار از روزگار او بر آورد و سگ بواسطه آن
 بیاد و در نیچه پلنگ شکسته ^{دوستی ۱۲} پلنگ کشید و پلنگ بشامت ایذا و آزار بدت تیراجل شد و صیاد بسبب قصد
 و بر حمی مرید و او سوار بدان بیرحمی و خون ناحق و نجسته و گردن شکسته بماند فعل هر یک چون بینی خبر
 بود برسم جزا هم مضرتے بوی لاحت گشت پس از بدے منحرف گشتن و از بدان کناره کردن عاقلانرا
 لازم است و کار خود با صلاح آوردن و نیت بر افعال حسنه مصروف داشتن خردمندان را از
 قرائض و لوازم بیت نخستین نشان خرد آن بود که از بد همه سال ترسان بود و شیر خپان نجوت
 قوت خود مغرور بود و بشوکت قهر و غلبه مشغول که سخن سیاه گوش را افسانه می پنداشت و نصائح

بغیبتی تو خبری است
 که پیشانی خلق بسبب
 اوست و من شنیده ام
 خلق را دوست نیارم
 بیار بویان
 کنایه از شنیده من
 و هر که از ترسان است
 ز رخ و خفا و عجز
 ز رفته باشد باقی ماند
 صبر و حیرت و عجز
 در آن
 جوش نماید
 که در لوم
 شعله خوار و رسوا
 و دوش از عذاب
 و آتش تشنه و جگر
 نا از سردی و خندان
 نمودن و اعراض
 و بیگانه احوال بخار

ناله اوزاری میکردند و بختی می زارید که مرغان هوا از سوز گریه او در ناله می آمدند بیت چو سیل خون
رودان دیدهای پر خم من چه جای دوست که دشمن بگرید از غم من و در همسایگی شیر شغالی بود دامن آرد
تعلقات دنیا افشاند و نکته من قلع شمع از لوح توکل و تفویض فرو خواند بیت فارس میدان توکل
شده به خیمه بصرای قناعت زده به برسم تعزیت نزدیک شیر آمد و گفت موجب این همه فریاد و فغان چیست
شیر صورت حال باز راند شغال گفت صبر پیشه کن و شکیبای پیش آر که هیچ مشای از گلشن عالم بوی
و فاشینده و هیچ کامی از دست ساتی ایام شراب راحت بے چاشنی جراتی بخشیده رباعی
از دهر حفا پیشه و فانی نتوان یافت و ز گردش ایام صفایی نتوان یافت و ز خم دل مجروح جگر
سوخنگان را به سازنده ترا ز صبر دوانی نتوان یافت و زمانه دل با خود آرد گوش هوش کشاده دا
تا دوسه نکته از دفتر حکمت فرو خوانم و حقیقت کار و بار دنیا ی غبار را با تو باز نمایم دریای باطن شیراز
جوش و خروش فرو نشست و بسیم قبول متوجه اصناف مواظط و مضامین شغال شد شغال چون دید که شیر در
مقام ستماع کلام است سخنی دلپذیر آغاز کرد و گفت اے ملک هراتبدائی را انتهای مقررست و آغاز هر کاری
را انجامی مقدر هر گاه که مدت عمر سپری شد و هنگام اجل فراز آمد یک چشم زدن مهلت صورت نه بند و
فاذا جاد اجملا لا یستأخرون ساعه ولا یستقدمون بر اثر هر غمی بشاد و چشم میاید داشت و در عقب
هر سوره توقع شیون بایکد و فرو سالها دل چون صباطوف ریاض دهر کرد و در فضای ادلی
گریافت بے خارے نیافت و در همه حالها بقضای ایزدی رضا باید داد و وجع را که هیچ فایده ندارد در توقف
انگند فرو جان سپر کن چرا که تیر فضا یک سر مو خطا نخواهد شد و شیر گفت این بلا به بچکان من از کجا رسیده باشد
شغال گفت این هم از تو بتور سیده چه آنچه تیر انداز قضا با تو کرده اصناف آن با دیگران کرده و این مکانات
عمل تست که روی بتو آورده که مآدین تدان و نیک شبیه است قصه توبه قصه آن هیزم فروش که مسکفت
این آتش از کجا در هیزم من افتاد و شیر گفت چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در زمان
پیشین ستمکار بے بود که هیزم در و نشان یا شتلم حیف بخریه و در بهای آن مضائقه بسیار
نموده کتر از آنچه قیمت بود بے بداد و در زمستان بر تو نگران طمع شرح کرد بے باصناف آنچه

۱ سران باغ و زو و دلا
۲ سبب است
۳ و بختی و بختی و بختی
۴ سبب است
۵ سران باغ و زو و دلا
۶ سبب است
۷ و بختی و بختی و بختی
۸ سبب است
۹ سران باغ و زو و دلا
۱۰ سبب است
۱۱ و بختی و بختی و بختی
۱۲ سبب است
۱۳ سران باغ و زو و دلا
۱۴ سبب است
۱۵ و بختی و بختی و بختی
۱۶ سبب است
۱۷ سران باغ و زو و دلا
۱۸ سبب است
۱۹ و بختی و بختی و بختی
۲۰ سبب است
۲۱ سران باغ و زو و دلا
۲۲ سبب است
۲۳ و بختی و بختی و بختی
۲۴ سبب است
۲۵ سران باغ و زو و دلا
۲۶ سبب است
۲۷ و بختی و بختی و بختی
۲۸ سبب است
۲۹ سران باغ و زو و دلا
۳۰ سبب است
۳۱ و بختی و بختی و بختی
۳۲ سبب است
۳۳ سران باغ و زو و دلا
۳۴ سبب است
۳۵ و بختی و بختی و بختی
۳۶ سبب است
۳۷ سران باغ و زو و دلا
۳۸ سبب است
۳۹ و بختی و بختی و بختی
۴۰ سبب است
۴۱ سران باغ و زو و دلا
۴۲ سبب است
۴۳ و بختی و بختی و بختی
۴۴ سبب است
۴۵ سران باغ و زو و دلا
۴۶ سبب است
۴۷ و بختی و بختی و بختی
۴۸ سبب است
۴۹ سران باغ و زو و دلا
۵۰ سبب است
۵۱ و بختی و بختی و بختی
۵۲ سبب است
۵۳ سران باغ و زو و دلا
۵۴ سبب است
۵۵ و بختی و بختی و بختی
۵۶ سبب است
۵۷ سران باغ و زو و دلا
۵۸ سبب است
۵۹ و بختی و بختی و بختی
۶۰ سبب است
۶۱ سران باغ و زو و دلا
۶۲ سبب است
۶۳ و بختی و بختی و بختی
۶۴ سبب است
۶۵ سران باغ و زو و دلا
۶۶ سبب است
۶۷ و بختی و بختی و بختی
۶۸ سبب است
۶۹ سران باغ و زو و دلا
۷۰ سبب است
۷۱ و بختی و بختی و بختی
۷۲ سبب است
۷۳ سران باغ و زو و دلا
۷۴ سبب است
۷۵ و بختی و بختی و بختی
۷۶ سبب است
۷۷ سران باغ و زو و دلا
۷۸ سبب است
۷۹ و بختی و بختی و بختی
۸۰ سبب است
۸۱ سران باغ و زو و دلا
۸۲ سبب است
۸۳ و بختی و بختی و بختی
۸۴ سبب است
۸۵ سران باغ و زو و دلا
۸۶ سبب است
۸۷ و بختی و بختی و بختی
۸۸ سبب است
۸۹ سران باغ و زو و دلا
۹۰ سبب است
۹۱ و بختی و بختی و بختی
۹۲ سبب است
۹۳ سران باغ و زو و دلا
۹۴ سبب است
۹۵ و بختی و بختی و بختی
۹۶ سبب است
۹۷ سران باغ و زو و دلا
۹۸ سبب است
۹۹ و بختی و بختی و بختی
۱۰۰ سبب است

و من نه دهن بخون می آلایم و نه پنجه بازار شخصی می کشایم فرد درم بخیر بشد و پاره پاره کنند بهیچ کس
 نرسانم بهیچ نوع خراش به شغال گفت تو دست از روزی خود باز گرفته و از روزی دیگر جانوران که
 در آن حقی نداری میخوری و میوه این بیشه بقوت ده روزه تو وفا نمیکند و کسانی که قوت ایشان بدین
 میوه ^{نصیب} متعلق است زود هلاک شوند و وبال آن در گردن تو بماند و مکن که هم درین جهان مکافات آن
 بتورسد و من می ترسم که حال تو همچو حال آن خوک نشود که میوه بوزنه را غصب کرد و شیر گفت بیان کن که چگونه
 بوده است آن حکایت گفت آورد و اندک در وقت بوزنه را بدو توفیق دریافت و از میان بنای جنس
 کناره گرفته بگوشه بیشه متوطن شد و در آن بیشه چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که جانور را از غذا ^{ایزدی}
 چاره نیست و درین موضع جز انجیر خوردنی یافت نشود اگر تمام انجیر با درتری و تازگی خورده شود زمستان
 بے برگ دلو باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک درخت انجیر فشانم و آنچه سدر مق باشد از آن تناول
 نموده بآنرا خشک میسازم تا بهمه تابستان بفرغت گذرد و هم زمستان بر فاقیت باشد ^{فرد}
 ز بهر توشه باید کشیدن رنج تابستان به اگر خواهد کسے کاسایشی باشد زمستانش به همچنین چند درخت را باز
 پر داخت و از میوه آن اندک خورده تهم را ذخیره ساخت روزی بالای درخت انجیر برآمده بر قاعده هر روزه
 بعضی از آن میخورد و بعضی بجهت خشک کردن می چید که ناگاه خوکی از پیش صیاد حشبه خود را در آن بیشه افکند و بهر
 درخت میرسد بر آن میوه نمیدید تا پای آن درخت آمد که بوزنه بر آن بالا بود و انجیر بچید چون چشم بوزنه بر خوک افتاد
 و لش به چپید گفت بیت از کجا پیدا شد آیا این بلاے ناگهان پوزین بلاے ناگهان بار خدا یا دارا ^{نه}
 خوک چون بوزنه را دیدم حبابے زده شرط تحت بجای آورد و گفت همان میخواهے بوزنه نیز از ردی
 تفیق جوابے منافقانه باز داد و گفت بیت باغ امید مرا سر دخرامانے رسید به کلمه درویش را از غیب
 مہمانے رسید به رسیدن قدم میمون مبارک و ہمالیون با و اگر پیشتر قاصدے از قدم عالے اعلامی ^{و ضیفے}
 از زانے داشتے ہر آئینہ و خور حال شرایط ضیافت تقدیم مے یافت حالا انفعالے کہ ہست
 از قصور اسباب مہمانے ست ع زحمت بود درویش را ناگہ چو مہمان در رسید به خوک گفت ^{دو مہمانی}
 حالا از راہ میرسم و با حضرے کہ باشد اشتیاق تمام ہست ع تکلف مکن انچہ داری مبارک ^{دندلی}

دنا الفانی ۱۲
 حیوانات بود ۱۲
 از اوقات ۱۲
 دوشہ ۱۲
 ضمیر مفعول ۱۲
 غای ۱۲
 نمود ۱۲
 در میرہ ۱۲
 حشہ ۱۲
 غش ۱۲
 تو را سستی ۱۲
 غفتم ۱۲
 چکر اورا ۱۲
 اور سر انجام ۱۲
 کردن اسباب ۱۲
 ممالی و آمادہ ۱۲
 ساختن آن ۱۲
 وقت شیور ۱۲
 و بیج از دست ۱۲
 اونی برآید ۱۲

بوزنه درخت آنچه میفشاند و خوک باشتهای کلی میخورد تا بر درخت وزین چیزی نماند روی بوزنه آورد که
 اے میزبان گرامی هنوز آتش اشتها در التهاب است نفس حریص از برای طلب غذا در اضطراب درختی
 دیگر میفشاند و مرا برین منت خود گردان بوزنه طوعا و کرها درخت دیگر میفشاند و باندک فرصتی از میوه آن نیز
 اشراف نماند خوک بدرختی دیگر اشارت کرد بوزنه گفت اے مهمان عزیز رسم مروت فرو گذار آنچه اشیاء تو کرد
 یک ماهه قوت من بود و مرا دیگر قوت اشیاء کردن نیست عزیزین پیش گرم نمی توان کرد و خوک در غضب
 و گفت این بیشه بدت و در تصرف تو بوده گو حای بمن متعلق باش بوزنه جواب داد که غضب کردن ملک
 و دیگر شوم است و عاقبت تغلب و تنور ناپسندیده و ندموم از سر جفا در گذر و دست از ظلم و ستم
 باز دار که آزرده و ضعیفان نتیجه خوب ندید و رنجابیدن بکسیان را ثمره نیکو نباشد بیت گر بداند نش
 گزے دل خون کنی و در دوندانت بگیرد چون کنی پخوک را بدین سخن حرارت چشم مشتیر شد و گفت من ترا
 حای ازین درخت بزرگوارم و آنچه نرا باشد در کنارت کنم پس بدرخت برآمد بوزنه را نیز برافکند هنوز شاخ
 اول قرار نگرفته که شاخ بشکست و سرنگون در افتاده روے بقعر درخ نهاد و این مثل برای آن دردم
 که تو نیز میوه دیگران غضب میکنی و از زاق ایشانرا طعمه خود میسازے چون این جماعت از گرنگی
 بمیرند و شمنی تو در دل فرزندان ایشان قرار گیرد و پیوسته بغیبت مشغول گشته یک نفس از بدگوے
 غافل نباشند و اگر مشتیر ازین اثر ظلم تو در جهان سارے بود اکنون خبر زهد تو بر زبانها جاری شده
 و در هر دو حال جانوران را از جور تو خلاصه ممکن نیست خواهی در معرض تنور و فساد و خوابی و لباس
 صلاح و سداد و خود اینچه درویشی باشد که تو همچنان بن پرورے مشغول باشی و از لذت حسی جسمانی
 با کتساب لذات عقلی روحانی پروازے فرو اسیر لذت تن مانده و گرنه ترا چه عیش با ست که ملک
 جان متیان نیست چون شیر این فصل نشود از خوردن میوه نیز اعراض نمود و آب گیاہی قناعت
 کرده در وظائف طاعت و عبادت افزود و دوگاه بیگاه مضمون این ابیات حقائق سمات با خود تکرار میکرد
 قطعه ای دل ازین جهان دل آزار در گذر و فرنگناے گنبد و وار در گذر و کار جهان نه لائق اهل
 بصیرت است و مردانه وار از سر این کار در گذر و چون میتوان بگاشن روحانیان رسید

۱۰ شعله درون
 ۱۱ یکی سخن
 ۱۲ و آنچه جوی
 ۱۳ و آنچه بزرگوار
 ۱۴ و شمع نشسته
 ۱۵ ای ترک دنیا
 ۱۶ حالا اختیار
 ۱۷ نموده
 ۱۸ مشغول
 ۱۹ و وقت و
 ۲۰ یوقت
 ۲۱ اله که دنیا
 ۲۲ ذی باشد
 ۲۳ آسمان
 ۲۴ فرشتگان

باب در معرفت افزون بیدار
لباس عملی خاص بر بالای والای هر کس دوخته اند و از خزانه موسیت آتیه خلعت همی مخصوص فرار خود
قامت هر شخص ترتیب داده از هر فردی کارهای آید و هر مردی عملی را شاید ثنوی گس را بهر
طاووسی نزاوند تلخ را فرغ حقان ندانند و نزد که آرزوی بی نشاید و نسیم گل زخار خشک تاید
ساقی الطاف نیردانی از حمانه کل حزب ببالد هم فرحون هر کس را فرار حال او ساغری داده
و یکس را از مشرب عنایت و سر چشمه رعایت محروم نساخته سمیت کس نیست که نیست بهر مند از تو
و لے نذر خود بخبر عه یا جامے پس شخص باید که بدان صفت که صانع ازلی حواله او کرده است
نماید و چنان سازد که آن هم را بر سبیل تدریج بمرتبه کمال رساند سمیت پالانگری لغایت خود بهتر کلام
دور می بدید و هر که پیشه خود بگذارد و همی که بلام او نباشد رجوع نماید و از آنچه بطریق موروث یا بکشتب حاصل
کرده اعراض نماید بے شک مقام تردد و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که پیش گرفته بمنزل نرسد و باز گشتن
بهمان سر راه پیشین میسر نگردد و میان این و آن سر اسیمه حال و سرگردان مانع نرے را پیش رفتن و
روے باز گشتن پس مر باید که در طریق عمل خویش ثبات قدم و زرد و به آرزو دست در هر شاخ
هوسی نرند و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن بوجامیت می انجامد بر طرف هند و هر کاری که از آن نفی دیده
و نتیجه چیزے یافته برودی و آسانی از دست ندهد تا بمضمون حدیث شریف من رزق من شی فیلزمه
کار کرده باشد و از پریشانی و سرگردانی باز رسته و سخن حضرت مولوی که ممدن جواهر معنویت بدنی حالت
شارت بیناید آنجا که میفرماید سمیت انجیر فروش را چه بهتر که با انجیر فروشندای برادر و از امثال که لائق
این مقدمات تواند بود حکایت آن زاهد عبری زبان است و همان هوس پیشه که داعیه تعلیم آن لغت
داشت راے پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در زمین قنوج مروی بوده و پنهان
و متعفف و دین دار بر وظائف عبادات مداومتی بشرطی نمود و مراسم طاعت را بر وجه اخلاص بجای می آورد
صفا می عفو نش اثر کرد و رات علایق را زایل ساخته بود و پاکیزگی فطرتش پرده ظلمت عوائق را از پیش نظر
ارباب بصیرت برداشته حاشیه سجاده اش محیط فیوضات غیبی و آستانه خلوتش مستقر واردات لاری
مثنوی بر سر ازین شرح ساخته تاج دول او عرش و سجده اش معراج پشرف کارخانه ملکوت به کار فرما

[illegible]

چند آن فائده نبرد و دانسته ام که منافع و بهت بسیارست خیال می بندم که شاید از آن شغل ^{و منفعت} منتفع گروم
و معاش من بسهولت گذرد و پیرا هر فرمود که ^{آسان} میمادی اسباب معیشت تو همین حرفت مهیا بوده و مشرب
زندگانی بسبب این پیشه از خس و خاشاک تر و مصفا و این عمل که ^{در آزار} حال در صد و مباشرت آنی کاری پر
مشغله است شاید که بخوازم آن قیام نتوانی نمود و از عهده مرا هم آن ^{اکنون} کمالتی بیرون نتوانی آورد نه هر چه از نهان
آرزو و سر بر زنده بردنی مراد محصل تواند شد و دانند رفیقان که ره دور و درازست باز کوچه مقصود و بازار تنها
قصودی کن و از کار خود دست باز مدار که هر که پیشه خود بگذارد و می که موافق او نباشد پیش گیرد و آن رسد
که بدان کلنگ رسیدن پرسیدم که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که گاذرے
بر کناره رودی بکار خود مشغول بودے هر روز کلنگے دید که بر کناره رود نشسته حیوانے که در میان
کل باشند می گرفت و بدان قناعت نموده باشیان خود باز میرفت روزی ناگاه باشه تیز پریدند
و تیوے فریاد صید کرده پاره خورد و باقی بگذاشت و برفت کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور با خیان
جبه حقیر جانوران بزرگ صیدی کند و من با چنین سبکی عظیم محقرے قناعت نمی تمامیم و هر آینه این
صورت از دبارت بهت ست چرا باید که من از بهت غای بهر ندانسته باشم صلاح آنست که
بعد ازین محقرات سرفرو دنیا و رم و کند قصد جز در کناره سپهر برین نفیگم شغوی دو که تشنه است بجز بکود
سهرم ابر نیار و فرو دیند و لایق که بیالایرند به از اثر بهت و الا پرند پس ترک شکار کرمان کرد و
متر صید بکوت و تیو یا لیتاد و گاذر از دور تماشاے حال باشه و تیو کرده بود چون حیرت کلنگ
در ترک شغل خود گرفت و دید تخر شده و دیده تفرج بکشد و از قضا بکوتے در آن فضا پدید آمد و کلنگ
بر پریده قصد بکوت کرده بکوت میل بکناره آب نموده از پیش وے در گذشت و کلنگ از عقب او
فرو آمده بر لب رود بقیاد و پایش در گل بماند هر چند جد میکرد که بر پرو پایش در و حل غوطه بیشتر میخورد
و پرو پایش بگل آلوده تر میشد گاه و بیا و او را بگرفت و روے بخانه نهاد و راه دو ستے پیش آید و
پرسید که این چیست گاذر گفت ہذا کے تیصید این کلنگے ست که میخواست که کار باشه کند خود را
نیز بیا و او و این مثل بے آن آورد و ما معلوم کنے که هر کس را بکار خود قیام باید نمود

عبارت از اینست
منه چنانکه
منه دارست
کوته کن
مناسب حال
اختیار سازد
بلکه غذای خود
بکربلا میگردد
منه بجز اخضر
خود را سازد
اے مارغان
وصاحبان
و شرات الارض
این کلنگست
که شکار کردن
منه در آنست
ای تیصید
منه که مناسب
حال او باشد

و حرفتی که نه لائق اوست ببايد گذاشت چون پیر عابد این مثل آورد و غنچه حرص من زیادت شد
 و آن سخن را که از محض هوا داری بود در گوش هوش راه نداده بر همان خیال بالیستادم و ترک نانوالی
 گرفته بجز سرمایه که بود اسباب زراعت لبها ختم و مبلغی تخم کاشته دیده انتظار بر راه حصول محصول نهادم
 و درین حال معیشت بر من و عیال به تنگ آمد بهجت آنکه از دوکان خبازی روز بروز آنچه خرج شدی بید
 آمدی و حالا یک سال منتظری بالیست بود تا فائده برسد با خود گفتم سهو کردی که سخن پیران و بزرگان نشیند
 و اکنون با خراجات یومیّه در مانده و از هیچ محصول نمی یابد صلاح در آنست که مبلغی برسم قرض ستانی
 و باز دوکان نانوالی گشوده با سر کار خود روی میت آن کس که بکار خویش گشته شود به زبان نبود که بیشتر
 شود پس یکی از خواجگان شهر رجوع نمودم و مبلغی وام گرفته باری دیگر دوکان بگشودم و یکی از خدمتکاران
 را بر سر آن شغل گذاشته خود تردوی می نمودم گاه بهجت نسق زراعت بصحرای قمتی و گاه برای رونق دوکان
 بیازار آمدی چون برین منوال دوسه ماهی بگذشت آنخدمتکار خیانت باور زیده در دوکان از پایه سود
 چیزی نمانده و محصولات را انواع آفات رسیده عشر آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بدان همسایه
 نمودم و حال خود به تفصیل باز گفتم و کیفیت دوکار پیش گرفتن و از هر دو زیان دیدن باز نمودم پیر عابد
 بجنبید و گفت چه مانده است حال تو بحال آن مرد و دومی که ریش در سر کار زمان کرد من پرسیدم که چگونه
 بوده است آن حکایت گفت آورده اند که شخصی دو عورت داشت یکی پیر و دیگری جوان و خود دومی بود
 و هر دو عورت را دوست میداشت شبها روزی در خانه هر یک بودی و عادت کرده بود که چون بخانه دیگری
 سر در کنار آن زن نهادی و بخواب فتی روزی بخانه زال در آمد و حکم عادت سر در کنار او نهاد و در خواب شد
 زال در رو دومی وی نگریست با خود گفت هیچ به از آن نیست که در محاسن این شخص چند موی سیاه است
 بر کفم تاریش او تمام سفید نماید و آن زن جوان را بدو رغبت نماند و چون از آن زن غلبتی نه بیند و نصرتی و
 ملالی فهم کند آتش محبت وی نیز انطفایافته دل از او بردارد و یکی با من پروا زد پس آن قدر که توانست
 موی سیاه از ریش او برکنده به آن ریش که دروست زمان است پر روزی دیگر آن شخص بخانه زن
 جوان شد و بطریق معمولی بر کنار او نهاد و در خواب شد زن جوان در محاسن او چند موی سفید دید با خود

و آن سرکار
 و طلبه و غیره
 باشد
 غور و خوشی
 است کار شین
 رضای سازای
 است شقایق بعبه
 و شعله گرد
 و نقصان
 که کسب
 و سفید
 یک
 از موی
 و خوا
 ای
 مشغول
 و امکان
 ۱۲

اندیشید که این مویهای سفید را باید کند تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هر آینه
 از صحبت پیره زن منفرد گشته بمن راغب گرد پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از مویهای سفید
 بر کند چون برین چند وقت بگذشت روزی آن شخص دست بحاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانمانه
 و خرم ریش تمامی باد برده فریاد بر کشید و هیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از مایه
 و سود بدکان تانوائی صرف کردی و بعضی در کار و بهقانی تلف ساختی و این زمان که در می نگری نه در
 تنور معیشت تانی نچته داری و نه در مرزعه زندگانی خرمی اندوخته نیست روزی بچیان گذشت و روزی
 بچنین بکانون که نگه کنی نه آنست و نه این بچون این حکایت شنیدم و انستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعیست
 و مرا از آن عمل خیر خست و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض و فانی کند مصلحت در آن دیدم
 که بکلم انفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شب از آن شهر بگریختیم و منزل بمنزل ترسان و هر اسان
 میفرتم تا مسافتی دور و دراز قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و همت مرا قرض
 خوابان بحساب و ام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشته مرا حل و منازل می بایم
 و در دل خود را بملاقات هر صاحب دل دوائی میکنم و جراحت تعب سفر را بقای اهل الله مرام
 راحتی می نهم تا این ساعت که آمنه و لم یصل محاورت این جناب از زنگار هموم مصفا شد و شربت شمیم
 بشیرین کلام شکر بار این حضرت همی گشت بیست المئه لند که اگر رنج کشیدیم دیدیم ترا و تو بمقصود
 رسیدیم باین بودیم از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد از فرمود که از سخنان تو رایحه صدق
 شنیدم و دل من بر آست گفتم تو گویا داور اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت مسافرت
 تحمل کردی اما تاجر مایه نیکوتر بدست آمده بر اطوار و آداب احم و قونی تمام حاصل شده و من بعد
 بجمیعت خاطر و فراغت دل خواهم گذرانید غم آخر شد و صبح طرب خواهد دیدیم همان بدیدار
 میربان خوش برآمد و میربان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز مباسطت کرد و زاهد مردی بود
 از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانسته و اگر چه با کثر نعمت عالم بود و بیشتر زبانها متکلم میشد اما چون
 لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بشیرین بود و پیوسته با خواص خود بدان زبان

فکر کرد که این مویهای سفید را باید کند تا تمام ریش او سیاه نماید و چون خود را سیاه موی بیند هر آینه از صحبت پیره زن منفرد گشته بمن راغب گرد پس او نیز آن مقدار که مقتضای وقت بود از مویهای سفید بر کند چون برین چند وقت بگذشت روزی آن شخص دست بحاسن خود فرو آورد و دید که موی بر جانمانه و خرم ریش تمامی باد برده فریاد بر کشید و هیچ وجه نرسید و حال تو نیز بر همین منوال است برخی از مایه و سود بدکان تانوائی صرف کردی و بعضی در کار و بهقانی تلف ساختی و این زمان که در می نگری نه در تنور معیشت تانی نچته داری و نه در مرزعه زندگانی خرمی اندوخته نیست روزی بچیان گذشت و روزی بچنین بکانون که نگه کنی نه آنست و نه این بچون این حکایت شنیدم و انستم که پیر عابد آنچه میگوید واقعیست و مرا از آن عمل خیر خست و ندامت حاصل نیست و هر چه دارم بقرض و فانی کند مصلحت در آن دیدم که بکلم انفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین شب از آن شهر بگریختیم و منزل بمنزل ترسان و هر اسان میفرتم تا مسافتی دور و دراز قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مردند و همت مرا قرض خوابان بحساب و ام خود تصرف کردند من از مراجعت با وطن نا امید گشته مرا حل و منازل می بایم و در دل خود را بملاقات هر صاحب دل دوائی میکنم و جراحت تعب سفر را بقای اهل الله مرام راحتی می نهم تا این ساعت که آمنه و لم یصل محاورت این جناب از زنگار هموم مصفا شد و شربت شمیم بشیرین کلام شکر بار این حضرت همی گشت بیست المئه لند که اگر رنج کشیدیم دیدیم ترا و تو بمقصود رسیدیم باین بودیم از سر گذشت من که بعرض رسانیده شد از فرمود که از سخنان تو رایحه صدق شنیدم و دل من بر آست گفتم تو گویا داور اگر روزی چند رحمت مهاجرت و مشقت مسافرت تحمل کردی اما تاجر مایه نیکوتر بدست آمده بر اطوار و آداب احم و قونی تمام حاصل شده و من بعد بجمیعت خاطر و فراغت دل خواهم گذرانید غم آخر شد و صبح طرب خواهد دیدیم همان بدیدار میربان خوش برآمد و میربان نیز صحبت همان را غنیمت شمرده آغاز مباسطت کرد و زاهد مردی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانسته و اگر چه با کثر نعمت عالم بود و بیشتر زبانها متکلم میشد اما چون لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بشیرین بود و پیوسته با خواص خود بدان زبان

سخن میگفت همان فرنگی اگر چه بحقیقت لغت عمری و انان بود اما سخن گفتن زاهد بدان زبان او را خوش
 می آمد و اغلب اوقات استد عامی نمود که زاهد بدان لغت سخن گوید زاهد نیز بجهت رضای خاطر و میل طبیعت
 او زبان فصاحت کشادی و در ادای کلام عمری و ادبلاغت بدادی همان عاشق آن زبان شد
 از غایت شیرینی سخن زاهد و طلاوت کلامش خواست که لغت عمری از وی بیاموزد و مشغولی بشیرین
 مکتوبات هر خطه بر قندینه شد ^{عقل} شکر بارش شکر خند : چو همان دید شکر با نخی و این چو طوطی شکرش را
 شد خریدار : چند روزی برآمد و حجاب تکلف از میان ^{تلف} گشته صفت بیگانگی به بیگانگی مبدل شد
 و از مقدمات و دایره اتحاد حاصل آمد فرد با هم برادری توانست ^{و نائل} شست : وقتی که تکلف از میان خیزد
 همان گستاخ وار بر زاهد آغاز ثنا کرد و گفت میت ^{مجت} اے نطق تو کلید مناجات کمال : تقریر تو نتیجه تائید
 و اجمال : این چه طرز سخن ^{مجت} رائی و شیوه عبارت پر داز است که دیده عقل صاحب نظران
 فصاحت ازین کامل تر ندیده و گوش هوش سخن شناسان مقاتل ازین زیبا تر نشنیده
 من نمیدانم که این جس ^{بهر} سخن را نام چیست : نه نبوت میتوانم گفتش ^{مکتبه دان} نه ساجد : توقع میدارم که
 این زبان را بمن بیاموزی و التماس بنمایم که تعلیم این لغت از من دریغ نداری چه بے سابقه عرف
 و راعاز و اکرام من رسم ملاطفت بجای آوردی و بے تقدیم وسیله مودت انواع تکلف و رضیافت رعایت
 کردی امروز که رابطه محبت بواسطه دوام صحبت استحکام یافته امیدوارم که شفقت فرموده ^{و محبت} ممتحنان با جا
 مقرون سازد و رقم شاگردی با هنر از و سرت بر صفحه حال من کشتی تا سبب از و یاد مواد خلاص گشته
 و طیفه ذکر مروت و طریقه شکر نعمت مرعی افتد فرد جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت : من بنده که پرورده
 احسان تو باشم : زاهد گفت مرادین چه مضائقه و مبالغه باشد که شخصی را از حسیض جهالت با وج و نش
 تو ^{و انعام} بهم متعلمی را از اسفل السافلین نقصان بدرجات اعلی علیین کمال رسانم تا ما بر خاطر میگذرد که
 میان لغت عمری و کلمات فرنگی منافات بشمار و مبانیست بسیارست مبادا که تعلیم آن کلفتی تمام بخاطر
 رسد و من بسبب که بعد از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بران تقدیر هم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات
 تو قاتل گشته همان گفت هر که قدم در طلب کاره نهد هر آینه ارتکاب شدائد را با خود باید گرفت و آنکه در

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بصیاد و هندکی از وزیر که رتبه گستاخی و منصب جرات داشت زبان فصاحت بگشود و آهسته بباد شاه
گفت ^{انعام ۱۲} بربیت دل روشنست چشمه نور باد و سرسبز است از سر زلفش دور با به صیاد بسیار اند و دریا پر ماهی است
اگر شاه بهر ماهی هزار دینار عنایت فرماید نه زر خزانه بدان ^{روشنی ۱۲} وفا کند نه خراج مملکت بآن بر آید و پدید است
که بهمان مایه چند تواند بود و صیادی را چه مقدار انعام توان داد عطا فراخور استحقاق باید و جزا
مناسب عمل شاید بربیت ^{عالم ۱۲} هر آن حوصنی که صد من آب گیرد و دو صد من ریزش نقصان پذیرد و شاه
فرمود که من او را هزار دینار وعده دادم این زمان خلاف وعده چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من
این را حیل دارم که وعده شما خلاف نشود و وزیر زیاد و نیز از دست نرود صلاح در آنست که شما از وی
سوال کنید که این مایه مذکرت یا مونت اگر گوید نرست گوئیم ماده او را بیا تا هزار دینار بدیم
و اگر گوید مونت مست گوئیم مذکر او را حاضر گردان و زربستان و هر آنکه درین ماده عاجز خواهد شد آن زمان
باز یک چیزی ترا ضعی جانب او کرده دلش بدست آریم پس شاه رو بصیاد آورد و گفت این مایه
نرست یا ماده پیر صیاد مردی صاحب تجربه و زیرک بود دریافت که شاه و وزیر در ضمن آن سوال چه
اندیشه کرده اند خواص فکر را به مجرد پیر فرستاد تا گوهر جوابی که بر طبق بیان توان نهاد چگونه بدست آید
آخر همان لفظ که روز گذشته از علما یاد گرفته بود بر خاطرش گذشت جواب داد که اے شاه جهان پناه
این مایه ضعی است یعنی نه مذکرت و نه مونت سلطان را خوش آمد و وزیر را بدان تدبیر نکویش فرمود
و یک هزار دیگر بران انعام نمود و دو هزار دینار بصیاد داد و او را از مخصوصان و ندیمان گردانید و این مثل را
فائده آنست که صیاد بیک لفظ که یاد گرفت و بدو مرغ که علما را خدمت کرد و دو هزار دینار یافت و بنهایت
سلطان شرف از شد پس بر رنج علم و خدمت علما هیچ زیانی نیست و بزرگان گفته اند ثنوی پیامور علمی
که گروه عزیزی که بے دانش انسان نیز و شیرین دانش فزاید ترا جا و قدر به ز صفت نباشد
رساند بصدر زاهد گفت این زمان که مبالغه مینمائے و راه طلب باویه اکتساب بقدیم جد و جهد
مے پیمائے من نیز آنچه میسر گردد از تعلیم و تلقین بجا آرم و در تفهیم مسائل و توضیح قواعد هیچ دقیق
فرمانگذارم همان روی بدان کار آورد و بدو در راه تعلیم لغت عبری و سبب و طبیعت او را هیچ نوع

بسیار فزیده ۱۲
ای ضعی ۱۲
نگردد ۱۲
ای ضعی ۱۲
فقط ۱۲
و حاصل ۱۲
شود ۱۲
که مونت کرده بود ۱۲
در بطن ۱۲
پایان ۱۲
و به بال ۱۲
شد ۱۲
در مرغ ۱۲
نار ۱۲
و مرغ ۱۲
گر در ۱۲
ای ضعی ۱۲
زبان ۱۲
شد ۱۲

بآن لغت بلامبئی نیفتاد و ذهن او را با ذراک جزئیات آن موافقتی پدید نیامد هر چند تعلیم بیشتر بی یافت
 تصرفش در ادای آن بکمر بود و چند آنکه نهال تلقین در گاشن خیال می کاشت ثمره حرمان بر شاخ عمل
 ریاد و پیشه بیت اگر از محزن توفیق خطائی نرسد پستی سودی نکند جلد کما که نرسد به روزی زاهدان را
 گفت و شوار کار می گرفته و عظیم برخی بر دل خود نهاده زبان تو برین لغت جاری نگیرد و طبع تو باین سخن
 مناسبته ندارد ترک این کار گیر و بمیدانی که لائق جولان تو نیست قدم منته رباعی در هر چه نمیتوان بدست
 آوردن به حیف است بهرزه عمر ضایع کردن به پند حکما نشنو و در پیش گیر به رای که بیایان نتوانی بودن
 زبان اسلاف خود را گذاشتن و در لغت و حرفت خلافت آبا و اجداد کردن از منج استقامت دورست همان
 گفت اقتدا بکشدنگان در ضلالت و جهالت از غایت تقلید و حماقت باشد و من در نیصورت بتقلید کسی
 را نروم و از روشن تحقیق در گذرم که تقلید کند اضطراب شیاطین است و تحقیق با دمی منهلج صدق یقین
 نکته آنا و جدنا آبارنا علی آتمه گوشمالی ست طفلان بازیچه گاه تقلید را تا از وحشت آبا و گمان بدار اسلام تحقیق
 آیند و بیدیه یقین بر توانوار بیدشی الله نوره من شیار مشا به نمایند ثنوی آنکه اواز پرده تقلید حبست به
 هم نبور حق به بنید هر چه هست به از محقق تا مقلد فرقه است به این چو داد و دست و آن دیگر صداست به خلق را
 تقلید شان بر باد و اده که دو صد لغت برین تقلید با و به زاهد گفت شرائط نصیحت بجای آورد و متیر سم از آنکه
 عاقبت این مجادلت بندامت کشد و طالتو زبان فرنگ کلمه میتوانی گفت و بلغت قبیل و خیره خود عبارتی میتوانی
 راند یکمن که چون اکثر اوقات کلمات عبرت بگزار میکنی ادای این سخن بر تو پوشیده گردد و آن لغت دیگر را
 نیز در نیاب و حال تو مشایبه آن زاع باشد که رفتار کبک می آموخت و از آن خود فراموش کرد و همان
 پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که روزی زاعی در پرواز بود گبی دید که بر خرجه زمین میخیزد
 و بدان رفتار شیرین و خرامیدن زیبا دل نظارگی صید میکرد و فریبک نوبت که سوی من خرامیدی دلم بر کجا
 خرامان نوبتی دیگر بیاتما جان بنفشانم به زاع را خرامیدن کبک خوش آمد و از تناسب حرکات و جستی و
 چالاکي او تحیر شد از روی رفتن او بران سوال و ردی جای گرفت و سودای خرامیدن بهمان شیوه از
 سویدای دلش ظهور کرد و ملازمت کبک را که خدمت بر بسته و ترک خواب و خور گرفته متوجه آن کجا پوی شد پیوسته

۱۰ زاع
 ۱۱ در لغت
 ۱۲ سرود
 ۱۳ به نصیب
 ۱۴ در لغت
 ۱۵ اختیار و ساز
 ۱۶ خود را بر آنچه
 ۱۷ خانه سلامت
 ۱۸ به نصیب
 ۱۹ به راه و نیامده
 ۲۰ بواسطه روشنی خود
 ۲۱ به کار خواهر
 ۲۲ که او را از آنکه
 ۲۳ موافق است دیگر
 ۲۴ به نیست
 ۲۵ و بیاد آری
 ۲۶ که بهر است
 ۲۷ که است تاملی

بر اثر کبک میدوید و تماشای جلوهای او میکرد و فریاد میزد و کبک در می جلو کمان میگذر می پلنگان لنگان
 من از عقب می آیم: روزی کبک گفت اے دیو دیدار تیر رخسار می بینیت که همواره گردن میگردی و حرکت
 و سکناات مرا مترصد میباشی داعیه تو چیست زناغ گفت ای زیباخوی خندان روی فرد رفتار تو دل برد
 و من اکنون ز پیست: فریاد کمان در پی دل میگردم: بد آنکه مرا تمنای روشن تو در سرفراواته مدتی است
 که در قدم تو میباشم و میخواهم که آن رفتار را آموخته پای افتخار بر تارک همسران نهم کبک تعقیب زد و گفت
 هیبت هیبت ع آیاتو کجا و ما کجا ایم: خرامیدن من امریست ذاتی در رفتن تو صفی است جلی ذاتیات را
 هیچ وجه زائل نتوان ساخت و مقصداً فطرت را بتکلف تغییر نتوان داد راه من برو وضعی دیگر است
 و روشن تو بوضعی دیگر ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا: ازین خیال بگذر و این اندیشه را از دست
 بدار ع بگذار که این کمان باز روی تو نیست: زناغ جواب داد که شروع ملزم چون در کار می خوض
 کرده ام بفسون و افسانیه ترک نخواهم کرد و تمام اراد بدست نیاید پای ازین راه باز نخواهم کشید
 گشته صبر بر ریای غم انداخته ایم: یا بمیریم در و یا کمف آریم گهر: بیچاره مدتی در عقب کبک بدوید و
 رفتن او بناموخته رفتار خود نیز فراموش کرد و دیگر هیچ نوع رجوع او بدان میسر نگشت و آیین شل بولان
 آدم تا بدانکه که رنجی ضلع پیش گرفته و سعی باطل بینمائی و گفته اند جاهل ترین خلایق آنست که
 خود را در کارهای افکنند که لائق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قصه بعینه همان مزاج
 دارد که تانواست را بگذاشته و بدیهه فانی مشغول شده و عاقبت الامر سر رشته مهر و مهم از دست
 رفته برنج غربت و بلاهای بکیه در مانده بهیبت گفتم بهیم جان و بوصلش برسم: جان دادم و آخر
 بوحالهای نرسیدم: همان نصیحت زاهد را بتلقی قبول نفرمود و اندک زمانه را زبان پدران فراموش کرد
 و لغت عبری یاد نگرفت مصرع آن بشد از دست و این بدست نیامد: این است داستان کس
 که حرفت خود بگذارد و دومی که نه لائق او باشد پیش گیرد و این باب بحزم و احتیاط باو شاهان متعلق است
 تا هر وایس که او را بقبضه ممالک و ترقیه حال رعایا و تربیت دوستان و استیصال دشمنان میل
 باشد درین معنی و قائل تامل و تفکر لازم شود و نگذارد که نا اهل و بدگو صر خود را بامردم
 و واجب بند ۱۲

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اصیل و پاک طینت در مقام برابری آرد چه بسیار فرومایگان خود را با شهنسواران میدان مروت همچنان
می پندارند و در مضمار کفایت لاشه فرو مانده خود را با براق برق روی همت ایشان هم تگ می شناسند
و حال آنکه اگر دو اسپ را نزد یک دایستان رسیدن نتوانند فردا با جام جم چون نتوانند معارضه و در خود بدر
مرصع شود سفال پس نگا داشت این مرتبه در قوانین سیاست اصلی معتبرست و اگر عیاذ الله
تفاوت مراتب در قوانین آدمیان از میان برخیزد و از اول با واسطه در یک گفتار نشینند و واسطه
با اشرف لاف مقابله زنند هیت جهان داری را زیان دارد و خلل در کار ملی پدید آید
و از جهت ملوک سابق نگذاشتند که مردم با فرومایه و بد اصل علم و خطیاموزند و مسائل استیفا
و سیاق بدانند زیرا که چون این رسم استمرار یابد که از باب خرفت در معرض اصحاب دولت آیند و صاحبان
کار از باب خرفت نتوانند که در هر آنه مفرت آن شائع و مستفیض گردد و اسباب معیشت خاص و عام
علی الاطلاق خلل پذیرد و بسبب این معانی احوال در کارها پدید آید و اثر آن بمرور زمان ظاهر شود
پس خردمند را باید که محافظت ابواب نصیحت علماء و موعظت حکما واجب دانند تا از فوائد آن انتفاع یافته
ثمرات تجربه بر روزگار او برسد و کارش از وصمت عیب و سمت غفلت مخصوص فصول ماند شمول
کسے را گویی در گیتی خردمند که دل بر نگشته دارد گوش بر نپند سخن گوهر شد و گونیده خواص به بسختی
و رکعت آید گوهر خاص به درین مشکین صد فهای نهان به بی درها که یا به از معانی
و جیده و شاهوار ۱۲ ۱۳ الفاظ مرقوم ۱۲

باب دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً بادشاهان را

و دیگر باره شهنشاه کا مکار متوجه حکیم ناید اگر گشت و عبارت شکر تبار عیت ثنا گفتش که ای پیر گمانه ندیده
چون توئی چشم زمانه به بیان کر و به داستان کسی که از حرفت و لغت اسلاف انحراف و زریده بجز یک لائق
حال و موافق طور او نباشد توجه نماید و مطلوبش از دیده ارادت محبوب گشته رجوع بکار اصلی ممکن نباشد
یکی ز دست دهد و آن و گر بدست نیاید به اکنون باز گو که از خصلتهای بادشاهان کدام ستوده و مصلح ملک
و ثبات دولت و استقامت امور و استمالت و لها نزدیکتر من در وصیت دوازدهم دیده که سالتین
۱۲ قیام ۱۲

۱۲ اسے مساوی و با بیا
۱۳ با کسرت بیاض
۱۴ و جای بیاض شدن آب
۱۵ و اسپ که از بسیاری
۱۶ سوارای قابلیت آن
۱۷ سوار کرده باشد که بروی
۱۸ سوار شده نبوده و روزی
۱۹ سوار سوارای کردن
۲۰ سوار سوارای اولی
۲۱ و حفظ و احیای لغات
۲۲ و حفظ لغات و لغات
۲۳ و کسرت و تراز و کسرت
۲۴ و کسرت و تراز و کسرت
۲۵ و کسرت و تراز و کسرت
۲۶ و کسرت و تراز و کسرت
۲۷ و کسرت و تراز و کسرت
۲۸ و کسرت و تراز و کسرت
۲۹ و کسرت و تراز و کسرت
۳۰ و کسرت و تراز و کسرت

و خا منای ایشان را بنیاد او و زن و فرزند ایشان با سیر بر دوازان جماعت چهار صد تن را که بقون علوم
آراسته و از انواع و انش بهره مند بودند ملازم پایه سریر اعلی گردانید ایشان بنا کام مکر خدمت بر بسته راه
ملازمت سپردند و فرصت اتمام محل کینه خواهی را انتظار میروند تا شبی ملک بر سر یخ شربت با سیرا حتم
مشغول بود هفت آواز با هیبت شنود و از هول آن بیدار شده متامل و متفکر گشت و آتمای این حال
بار دیگر خواب بروی غلبه کرد و در خواب چنان دید که دو ماهی سرخ که از شعل ایشان دیده خیره شدی بر دم آتیا
و سیرا مریز و ند ملک دیگر باره متنبه شد و باندیشته دور و دراز افتاده بخواب فرو رفت دوم باره دید که دو بط
زنگین و قازک بزرگ از عقبش میسریدند و با خرمش و ک فرود آمده آغاز دجا گوئی کردند باز از خواب
در آمد و در صورت واقع حیران مانده دیگر باره در خواب شد و چنان دید که ماری سبز رنگ با خالهای زرد و سفید
بر گرد پای و ک میگرد و آن افعی ناخوش طلعت بران شاخ صندل میچید ملک از ترس بیدار شد
و از آن باز میا که در پرده خیال ملاحظه نمود و اندو گین گشت کرت دیگر موکل خواب او را کشتان کشتان
بجای مثال برو و درین نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بر مثال شاخ مرجان بخون آلوده است
و گویا از فرق تا قدم بلبل بدخشان و یا قوت رمانی بر آراسته ملک بیدار گشته اضطراب غار کرد و خواست
که از محرابان حرم کس را آواز دهد ناگاه خواب برو غالب شد و چنان دید که بر آستر سفید را هوار که چون
برق جبهه کوه گذار و مانند عمر گرامی خوش رفتار بود و ک سوار شده و عنان مرکب بجانب مشرق تافته
تنهای اند چندانچه می نگرد از ملازمان جز دو فراش پیاده کس را ندید بیدار از خواب بخت
و کرت ششم خواب فرو رفته آتش دید که بفرق و ک افروخته شده است و شعل آن اطراف و جوانب
احاطه کرده از مشاهده این صورت هراسان گشته باز بیدار شد و مقتم بار از شراب خواب بخود افتاده
مرغ وید که بالای سرو کشته متعار بر فرقتش می زند این نوبت شاه نعره زد که ملازمان در
حوای بارگاه بفریاد آمدند و بعضی سراسیمه خود را بپایه سریر رسانیدند ملک ایشان را تسکین داده
باز گردانید و از هیبت آن خوابهای هائل چون مار دم بریده و مرم مار گزیده بر خود میچید
و با خود می گفت این چه نقشبای گوناگون بود که ملک قدرت بر انگیخت و این چه شکرهای

فتنه بود که پسر در پخت فرو نشسته کی عریه آشوب در خواست بنار فتنه بلای دگر آمد
 آیا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد و حل این مشکل از کدام فاضل درخواست توان کرد
 و اگر محرم این اسرار توان ساخت و نزد تفراین قصه با چه کس توان باخت ع این و در دگر الوکم و دران
 ز که پرستم با قصه بقیه شب را بنهار غصه بر روز آورد و با شب تیره از دیری و درازی شکایت بیکر میگفت
 مشغولی تو ای شب گرنه روز رنجی که چه آخر سبکتر بر خیزد به دلم را چند بریان داری ای صبح پیونی
 زن آخر از جان داری ای صبح تا وقتیکه عارض صبح روشن از شکن زلف تابدار شب تار در خشدن
 آغاز کرد و شما همای کا فور عیوض غایبه های غنبر نیز بر اطراف چرخ اخضر پدید آمدن گرفت میت دماغ
 زمین از زلف آفتاب به بستر سام سودا در آرزو خواب به چند آنکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال روز
 جهان افروز برداشت و شاه سیارگان بالاس تحت مینا کار سپهر برآمده آواز عدل روشنی بخش بمباح عالمیان
 رسانید شاه برخاست و بر ابراهیم را که حلال شکل و در علم تعبیر کامل بودند بخواند و بگوید آنکه در عاقبت کارها
 تامل فرماید تا می خواها بران منوال که دیده بود با ایشان تقریر کوا ایشان واقعات هولناک شنیده و اثر
 خوف و هراس بر ناصیه شاه دیده گفتند این خواهاهای ستمگین دست و درین مدت کسی بدین هولناکی خوابی
 ندیده و گوش هیچ معبر برین منوال واقعه نشنیده اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد مانند گان بایکدیگر
 اتفاق نموده بمطالعه کشی که در فن تعبیر نوشته اند رجوع نمایم و باستقصای هر چه تمامتر دران محل بجای یارم
 پس از روی بصیرت تعبیر آن بعرض رسانیده دفع شر و ضرر آنرا و جوی اندیشیم میت سخندان باندیشه راند کلام
 که بے فکر باشد سخن ناتمام به شاه ایشان را اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمده خلوتی کردند
 و از خبث ضمیر و ناپاک سیرت سلسله انتقام را تحریک دادند و بایکدیگر گفتند این ظالم حجا کار درین نزدیکی
 از قوم ما چندین هزار کشته است و مال و متاع با بیا و تاراج بر داده و امروز سر رشته بدست ما افتاده
 که بدین وسیله کیسه خویش باز تو انیم خواست و خلل احوال خود را تدارک و تلافی تو انیم نمود و چون
 او را درین حادثه محرم خود ساخته و بر تعبیر و تقریر ما اعتماد نموده فرصت فوت نباید کرد و در بازخواست
 کینه ویرینه بخیل باید نمود میت دشمن بسوز سینه گرفتار محنت دست به دود و دوزخ

عکس الاتصال
 ۱۳ اسرار آشوب
 ۱۴ شغب
 ۱۵ اسرار
 ۱۶ اسرار
 ۱۷ اسرار
 ۱۸ اسرار
 ۱۹ اسرار
 ۲۰ اسرار
 ۲۱ اسرار
 ۲۲ اسرار
 ۲۳ اسرار
 ۲۴ اسرار
 ۲۵ اسرار
 ۲۶ اسرار
 ۲۷ اسرار
 ۲۸ اسرار
 ۲۹ اسرار
 ۳۰ اسرار

بر آرد که فرصت غنیمت است بطریق صواب آنست که درین باب سخن بی محابا رانیم و تهنیدید هر چه تمامتر
 اورا برسانیم و گوئیم که این خوابها دلیل آنست که هفت محاطه عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد پیش
 آید و دفع این مضرتها بدان تواند بود که طائفه از ارکان دولت و اعیان حضرت و مراکب خاصه را بشیر
 گوهر نگار بکشند و خونهای ایشان در آبرنی ریزند و ملک ساعتی در آن آب نشینند و ما افسوسها بر آن بیم
 و از آن خون بر اندام وی بالیم پس باب خالص بدن اورا شسته بر رخ چرب کنیم و امین فارغ مجلس
 باز رویم و بعدا که مقربان وی را بدین حیل ملاک سازیم بمرور زمان چون او تنها باشد بکار وی توانیم
 پرداخت و اگر چه درین وقتها پای دل مانجا راز را و مجروح بود اما امید آنست که بدست آرزو گل مراد کنیم و شمن
 قوی حال را در مقام ضعف افتاده بکام خویش بنیم خود دل اگر خارجا دید امیدست که باز به کل مقصود
 بچند زگستان مراد پس بدین غدر و حیل بر بفران نعمت اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند میت
 شما بخت و جاه تو پاینده باد و نه سال میمون و فرخنده باد و پسر میر انور شاه مجلا انیمه ظاهر شد که تعبیر
 این خوابها جز بحکم بلا و دروخت و غنائیست و ما دفع مضرت این و قانع را و حبی نیکو اندیشیده ایم اگر
 ملک سخن مارا که از عین دعا گوئی و محض رضا جوئی گفته میشود بسمع رضا قبول فرماید هر آینه شری که برین منات
 مرتب تواند بود منافع میگردد و اگر از فرموده ما ایامید بلا می عظیم را منتظر بلکه زوال با و شاهی و سیری شدن
 زنگارانی را مترصد باید بود ملک ترسید و در دایره حیرت افتاده و لش از جای برفت و گفت تفصیل این
 سخن را باز باید نمود تا به وجهی که در حیرت امکان گنج تبارک آن اشتغال رود ایشان نور حیل گرم دیده فطرت و سیر
 گویستند و برین گونه تقریر کردند که آن دو نامه بروم ایستاده فرزندان شاه اند و آن مار که بر پای ملک پیچیده
 بود ایران و خست است و آن دو بطرز گمین پیلان پیشیزه اند و قاز بزرگ پیل سفیدست و آن استرا اهورا سمند
 خوش رفتار شهر یار است و دو فراش پیاده شتران نجی و آن آتش که برفق روشن بود بلار وزیرست و آن مرغ
 که منقار بر سر شاه نیز و کمال و سیرت و آن خون که بدن سلطان بدان آلوده شده اثر شمشیر گوهر نگار است که برفق
 ملک رانند و تن او را بدان رنگین سازند و ما تدریس را این خواب برین نوع ساخته ایم که هر دو سپر و در
 نشان و دیر و وزیر و فیلمان و اسب و شتران را بدان شمشیر بکشند و از خون هر یک قدری گرفته

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خورده است و برسم حق گذارے عادت کرده **سیت** سنگ حلقه مهر کرده در گوش بیک
 نقره نمیکند فراموش : و من در اجابت دعوت این حضرت که منج و فاد جمع صدق و صفاست قول موافق
 را استماع نکردم سخن و فادوار توجه نمودم سلیمان پسندید و سر خوردن آبجیات با او در میان نهاد بوتیمار
 گفت آن آب را تو تنها بخوری یا دوستان و متعلقان را نیز دران شرکت میدھے سلیمان فرمود که ان
 خاصه برائے من فرستاده اند و دیگران را از ان بهره و نصیب نداده بوتیمار گفت یا نبی الله این چگونہ
 باشد که تو زنده باشی و هر یک از همدان و یاران و فرزندان و حق گزاران مدش تو میرند گمان نبرم
 که از ان زندگانے لذتے توان یافت و در عمرے که مرا بر فراق گذر د راحته تصور توان کرد قطعه صحبت
 یاران غنیمت و ان که نقد زندگے : خاص از بر نثار صحبت یاران خوش است : خوش بود بهر تاشا
 گلشن عمر عزیز و ان تاشا هم بدیدار هوا داران خوش است : سلیمان سخن او را استنحسان فرموده
 از شربت زهر آمیز فراق اجتناب نمود و آب حیات را ناچشیده بهمان جای که آورده بودند باز فرستاد و من
 مثل برائے آن آوردم تا بدانید که من زندگانی بی این جماعت نمیخواهم و از مرگ خود تا فنامی ایشان
 فرقی نمیدانم و هر آنکه هر ملکه در صدور و ال ست و هر ملکه بر شرف ارتحال و انتقال و بعاقبت این راه
 خطرناک رفتن است و در وحشت خانه مخدختن برے دوسره روزہ عمر فانی چار چنین کاری خطر اقدام کنم
 و بدست خود بنیاد دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم اگرے تو ایند حیلہ دیگر انگیزید و چار
 این عالم بوجهی آسان تر ازین سازید ع که من از عهدہ این کار نیامیم بیرون : براجمہ گفتند ملک را
 بقا باد سخن حق تلخ باشد و نصیحت بے خیانت درشت نماید عجب از راسے ملک آرای ملک که دیگران را
 بانفس و ذات خویش برابر میدار و وجهت بقائے ایشان از سر جان عزیز و ملک موروث میگذر و نصیحت
 مشفقان نباید شنود و سخن بغیر صان را اعتبار باید نمود و نفس نفیس و مملکت وسیع را عوض همه فواید باید
 شمر و درین کار که موجب فرح تمام و سبب آزار باشد خاص و عام ست بی ترد و تغیر شروع باید کرد و هر آنکه
 خردمند به کس را برائے خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی برنج بسیار بدرجه استقلال رسد و کلید خزائن
 بکوشش بشمار بدست افتد حالا بترک مرتبه زندگانے گفتن و سریر دولت و کامرانی را باز گذارستن از خوش

اسی منقذہ ۱۲
 کلام از غلط ۱۲
 کردن ۱۲
 محبت تا ب سلیمان ۱۲
 است ۱۲
 اسب است ۱۲
 از عالم غیب ۱۲
 اسب منقذہ ۱۲
 اسب منقذہ ۱۲
 نصاب اصحاب ۱۲
 نصاب اصحاب ۱۲
 دیکر ۱۲
 که از زمین تا افق ۱۲
 عالم رویداد ۱۲
 اسب منقذہ ۱۲
 شکست در گور ۱۲
 یک کرانه گور ۱۲
 نعمت ضعیف ۱۲
 بقدر حاجت ۱۲
 من ۱۲
 و ادولت ۱۲
 ذات باریات ۱۲
 مجمع احکامات خود ۱۲
 هاله از مابکت و ۱۲
 ببادی ۱۲

[illegible]

اسرار شهنشاهی بے آنکه از جانب ملک بدان اشارتے نافذ گردد افتتاح نمایم از مراسم حرمت و ادب و
 افتد و اگر اجمال و زریده طریق تامل و توقف پیش گیرم ملائم اخلاص و اختصاص نباشد پس بنبر و یک
 ایران دخت رفت و بعد از وظیفه شتا خوانے طریقہ دعا گوئے آغاز نماده گفت میت ای سر پرده
 عصمت زده پرده علیین: ^{بانو شاه ۱۲} دارم حرمت تو روح این: بر راء عالی مخفی نیست که ازان روز باز که در ملک
 خدام این بارگاه سپهر احشام شرف انتظام یافته ام تا این ساعت ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده
 و هیچ یک از وقائق و طلائع اعمال بے مشورت من خوض فرمودن جائز نشمرده و یروزی یک دولوت
 بر اسمہ را طلبیده است و با ایشان مفاد ضعی و در میوست و امروز خلوتے کرده است و متفکر و رنجور نشسته
 اکنون تو ملکه روزگارے و مونس دل شریارے در غیت و شکرے بعد از غنایت ملک و ولطوفیت
 تو امید دار میباشند و حکم ترا در حل و عقد امور ثانی اثین فرمان سلطانے مے شانسد صلاح است
 که پیش ملک روئے و صورت واقعه معلوم گردانیده غرا اعلام ارزانی دارے تاز و وترتبدارک
 آن مشغول گردیم چه بر اسمہ عذر میشه بر اندیشه میاد که از روزے حیلست او را بکارے تحریض کنند که آفران
 بحسرت و ندامت کشد و بعد از وقوع واقعه تا بسفت و تحسیر سود ندارد و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
 ایران دخت جواب داد که میان من و ملک غنایے رفته است و کجایت و ایما سخنے چند گفته شده
 شرم دارم که با چنان عالی تجلوت ملک در آیم و زبان باستفسار مھے بکشایم وزیر گفت ای ملکه
 جهان القاب بدیه الاحباب عتاب سبب رسوخ بنا بے محبت و موجب ثبات قاعده مودت و
 مصاحبت است ^{ملاحت گرون مخفی و در شان است ۱۲} فرو باز که ز تو باشد و عتابے از ما بے ناز و عتاب دوستے نتوان کرد و درین
 محل عتاب بر طرف باید نهاد که چون ملک تفکرے در مانده باشد و اندیشه دور و دراز او را پیشان خاطر
 ساخته بندگان و خدمتکاران گستاخی نیارند نمود و جز تو کسی بمفتاح صلاح این در نتواند کشود و من
 بارها از ملک شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش من مے آید اگر چه اندکین باشم شاد و شوم و بیدار
 همایونش از نینغم و ملال آزاد گردم برو آیین کار را در باب و بر کافه خدمت و شتم شتی عظیم متوجه گردان
 امیان دخت نزد ملک آمده شرط خدمت بجا آورد و گفت فروخت مباد گزندت مباد و رنج مباد

۱۰
 جمع علی علیون و علیین
 نور تو بے سجلا ان
 تبارک الابرار علیین
 ۱۱
 ۱۲
 فرشته و س
 تنقه شد آن جبریت
 مضاف کرده شد
 جانب ایل و دران
 غایت است جبر علی
 و جب تک مقصود
 است از جبرین
 و جب تک کبر
 حیرت و راء
 در کسبون بفرجه
 مان سله با کس
 علامت که دن مج
 گزین و ناز کرد
 ۱۲

[illegible]

بعض وند لو بالائے بعض دیگر است

۴ خراطیشان ۱۲۵۹ باضمم هم کو بی طو کورانی مروج و کبوتر خوشی و بقال با بطوری ای اصد ۱۲۵۹ دریزه ریزه کرده شود کو بهار ریزه کردن بسیار ۱۲۵۹ فتح الرحمن الله تبارک و تعالی

و نه طاقت شنیدن ایران و خت دگر باره مبالغه نمود و ملک جنت رضای خاطر او شمه از کنون باطن ظاهر
 گردانیده گفت من درین شبها واقعه دیدم و از هولناکی آن ترسیده بجهت تاویل و تعبیر بار آوردم
 در میان آوردم و آن ملا علی بن حسین صواب دیده اند که ترا با هر دو پسرختیار عالی مقدار و وزیر صفائی ضمیر
 و دبیر نیکو تقریر و پیل سفید مرد افکن و دیگر پیلان کوه پیکر لشکر شکن و جازگان خوار پایا خارا کن و سمند زیبا
 رفتار را بشمیر گوهر نگار بکشد تا اثر ضرر آن خواب من دفع گردد ایران و خت چون این سخن بشنود و داند و ده
 از آتشکده دلش بروزن و آغ بر آمد و نزدیک بود که قطرات حسرات از فواره دیده ریختن آغاز کند و بی از آنجا
 که زیر کی و کیا است او بود آن غصه جانگداز را فرو خورده دل از جای نبرد و گفت میت من ^{ای مضطرب نشد} العشق تو
 فانی شوم بقای تو باد + هزار جان من و صد چو من فدای تو باد + پادشاه را برای این کار اندوهناک نباید بود
 که جانهای بندگان اگر فدای مصاح شاه را نشاید و گیر بجای کار آید تا ذات بزرگوار باقی و مرتبه اقتدار ثابت
 ابدی و اولاد کم نیاید و خدمتگاران و اسباب تحمل نقصانی نه پذیرد اما چون شرخ خواب مد فوع گردد و خاطر مبارک
 ازین دل تگرانی فارغ شود برین طائفه غدار اعتماد نباید کرد و اگر ملک را بکشتن جمعی فرمایند بی تا ملدن
 شروع نباید پوست که خون ریختن کاری محسوب است و اساس حیات جانوری را منهدم ساختن مهمی شمر
 و اگر نعوذ بالله خون ناحق ریخته آید عاقبت آن خیم و سرای آن عذاب سقیم خواهد بود و پشیمانی و حسرت همسفر
 و خجرت و در آن مفید نخواهد افتاد چه گذشته را با آوردن و مرده را زنده کردن از دایره قدرت بشری
 خارج است و این کار ز دست من و تو بر ناید + ملک را نباید دانست که بر همه او را دوست نیدارند و چه چند
 در علوم خاص پیوسته اند و بقدر حال مسئله چند دانسته اما حکمای دین برین مقال متفق اند که بدگوهر و لیثیم هیچ یار نیست
 جمال نگیرد و علم و مال او را بر یز و وفا و کرم آراسته نگرداند چه سگ را اگر طوق مرصع در گردن آنگنند
 نجاست او متغیر نخواهد شد و خوک را اگر دندان و زر گریند خباثت او بطهارت مبدل نخواهد گشت
 و نکته کشتل ^{۱۱} احمار و تحمل اسفار انمویدا یعنی ست بیت علم چون بر دل زندیاری بود + علم چون بر تن
 زندیاری بود + و دانش بنباه تیغی ست که بدان همه کس را توان کشت آنها که پاک طینت و پاکیزه
 سرشت اند نفس و بهوار که آدمی از ایشان دشمنی بدترند و بدان شمشیر بقتل میرسانند و

در آن خواب را
 جمع ملعون
 صفت ابدی
 استیلا و
 رفع شد
 شکما
 میخواستند
 بیقرار می کردند از غم
 استیلا و
 زبون در باز آوردن
 گذشته زنده کردن
 مرده سیم
 باند ایشان خراست
 ای یون در دل گیر دور
 صفائی حاصل نماید معین
 و دو گار آن غم دور
 شود
 کتاب و استخصال
 علم در قدرت ایمان
 رسیده مورد انعامات
 و صلات شده تن برور
 اختیار نماید آن علم
 مارا در ملک فزاید

بعضی که بی همت و ناپاک سیرت اند فرد و زوج را که انسان جز بدیشان مرتبه شرف نیا بد بهمان تیغ
می آزارند و آنچه آلت دفع دشمنان^{۱۱} است دست افزار آزار دوستان^{۱۲} میا زند و آن محقق کامل بمعنی
اشارتی نموده آنجا که فرموده منوی بدگهر را علم و فن آموختن همچو تیغی^{۱۳} و آن بدست^{۱۴} را هنر^{۱۵} تیغ دان
در کف زنگی مست + به که آید علم را ناکس بدست + حیل آموزان جگر با سوخته + فعلها و مکر با آموخته^{۱۶}
و غرض ایشان درین تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و در نهما سیکه از سیاست ملکانه در
ولهای ایشان متکین است بدین اشارات حیل آمیز که قانون شفا نام نهاده اند مرسم باید اول فرزند^{۱۷}
را که نظیر نفس شریف و عوض ذات کریم شهنشاهی تواند بود از پیش بردارند تا ملک بی وارث بماند
پس بزرگان متفق را که ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و معموری خرابی بکفایت ایشان باز بسته^{۱۸}
خاص گزینند تا رعیت دلیر و لشکری نا امید شود و دیگر اسباب جهان داری از پیل و شتر و اسب سلاح
باطل سازند تا ملک تنها و بیکیس بماند و من بنده خود محکم ندارم و امثال من در خدمت بسیار اند اما چون
ملک را تنها یا بند علی^{۱۹} مرور الایام داعیه انتقام پدید آورده هر چه سالها بکنون ضمیر ایشان بوده باشد از
قوت بفعل آزند و تا این ساعت ملاحظه ایشان از روی عجز و اضطراب بوده است چون امکان
اقتدار یافته عنان اختیار بدست افتاد مدعی گردند و آشوب در مملکت انداخته در پای فتنه
باز کنند چه درین صورت که ملک متعلقان را تا بود سازد هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را بدگما
اقتد و چون رعایا و سپاهیان دودل و دده زبان شدند موجب استیلا و استعلا می خصمان گردد و بر آن
تقدیر ملک و مال از دست برود و روح و روان در معرض تلف باشد و بادشاهان را از مکر و حیل دشمنان
غافل نباید بود منوی مشو این از خصم بیدارجوی + که غدار همیشه است و ناپاک خوی + بظاہر دم آشنا^{۲۰}
زند + بباطن در بیوفائی زند + و با این همه اگر و آنچه بر اهمه صواب دیده اند مرچه و کشایش می تواند
بود البته تاخیر نشاید کرد و اگر توقف را مجال است یک احتیاط دیگر باقی است و بفرمان ملک مضمون
آن باز توان نمود ملک مثال داد و گفت آنچه تو گوئی با اعتقاد من از شو^{۲۱} شبیهت حال است و هر آینه
مقبول و مسموع خواهد افتاد ایران دخت گفت کاریدن حکیم که مو^{۲۲} مس مباتی فضائل و سالک
نظام عرض نمودن^{۲۳}

اسعد من پیر سنان
دنیوی^۱ اسعد من
در دروان^۲
بسیار بعل آوردند
نفس و اشتیاق
عقاید و آوارگی
اشاره نفس خود کرد
روزگار^۳
و غلبه یافتن^۴
سود و منافع حاصل کرد
سلاح^۵
الاول و پیشان
خط کشند و بچون
خواب گیرند
ساعت بگذشت
بی ساندید^۶

تند رخس کند و از و نخواست عاقبت اندیشه کرده موضع حرم و محل احتیاط را فرو نگذازد که گفته اند
 ع هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیافت پس بفرمود که چون خاطر عزیزان بسبب این واقعه خا
 از بلایی نبود لازم آنست که این هدیه را بر ایشان قسمت یابد خاصه ایران دخت را که بتدارک این وقعه
 امر فرمود بلا گرفت بندگان برای آن باشند تا در حوادث خود را سپر بلا ساخته بجان و روان بازمانند
 ع هر کس تو دارد پروای سر ندارد و اگر کسی را بیاری بخت و مساعدت سعادت ملازمت این است
 و احیای این سنت دست دهد و مال و جان در راه خدمت ولی نعمت نهد بران مزدی و عطائی
 چشم نتوان داشت و بخشش و مکافاتی توقع نتوان کرد اما ملکه زمانه را در معنی سعی بسیار بوده ازین
 تبرکات تاج مرصع یا جامه ارغوانی مکلل مناسب اوست هر که ام قبول کند ملک را عنایت باید فرمود
 ملک امر کرد تا هر دو را بجزیره خاص برود و خود با بلار وزیر در آمد و در حرم کنیزی دیگر بود که او را بزم افروز
 گفتندی طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن روی در پرده توارت با حجاب کشیدی و گلبرگ
 از خجالتش در زیر نقاب زمر دین نهان گشتی **نظم** دهن تنگ و سرگرد و ابرو فراخ + رخ
 چون گل سرخ بر سبز شاخ + شکر خنده راست چون نیشکر + لطیف و خوش و لغز و شیرین و تر + هر خنده
 کز لب انگشته + نکت بر دل خستگان ریخته + ملک با او دلیستگه تمام داشتی و با آنکه ایران دخت حسن
 و ملاحظت فتنه جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود شاه بزم افروز را با و کس نوبت داد
 و از هر دو شب یک شب در خانه وی بود ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را آواز دادند و تاج
 و جامه حاضر گردانیدند و مثال داد که هر که ام که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصه بزم افروز باشد
 ایران دخت را سیل بطرف تاج بیشتر بود و آن تاج مرصع بگو اکب جوهر در نظر او بهتر می نمود
 بدان جانب میل کرده در بلار وزیر نگر نیست تا آنچه بردارد باستقوا اب او باشد بلار چشم سوی جامه
 اشارت کرد و در آشنای این حال ملک بطرف او التفات فرمود ایران دخت دید که ملک را آن
 مفاوضه مشاهده افتاد تا ج برگرفت تملک از مشاورت و قوف نیابد و بلار چشم خود را همچنان بگذشت
 تا شاه بر اشارت مطلع نگردد و بعد از آن چهل سال دیگر ملازم بود هرگاه نزدیک شاه آمدی چشم

دین جهان

ای درین

زندگی کردن

کنایه از حق

بدرین

شکر بزرگ

ای جنبه

ای بیگم

بزم کردن

ای ایران دخت

استصلاح

که باشاره

روداد

انوار سبلی

کج کردی تا ملکی به تحقیق نه پیچند و اگر نه عقل وزیر و وزیر کی او بودی هر دو جان بباد دادند
 بیت هر کس که مدار کار بر عقل نهاد + بی شبه شد از بنید بلا آزاد + چون ایران دخت بقبول تلج
 سرفرازی یافت بزم افروز نیز با اختیار جامه ارغوانی سرخ روشد و چنانچه تقریر افتاد شبی ملک بزم افروز
 بروز آوردی و شبی با ایران دخت بسری دی قضا را شبی که نوبت حجره ایران دخت بود ملک بر علم
 میعاد آنجا خراسید و ایران دخت باروی دلفروز و زلفی دلاویز بیت ز مشک تازه یک یک مو
 شسته + باب زندگانی روی شسته + تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین پُر برنج بدست
 گرفته پیش ملک بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بجا و رت او موافقت حاصل کرده
 و دیده دل از تماشا به جمالش روشن میساخت درین میان بزم افروز جامه ارغوانی پوشیده
 برایشان بگذشت با عذاره چون گل شگفته و رخساری مانند ماه دو هفته منوی لباس ارغوانی
 کرده در بر + توگویی بست سرو از لاله زیور + دو چشم ترک برد لها مکین ساز + دو ابرو بر جگر باناک
 انداز + رخسار تابان ز چین زلف پر تاب + چنان کاندرش شب تار یک مهتاب + ملک او را دیده
 دست از طعام باز کشید و غلبه میل طبیعت بد و و صدق رغبت بموانست او عنان ممالک از
 قبضه اقتدار و زمام تماشیک از کف اختیار شاه بیرون برد و متوجه بزم افروز گشته زبان به
 تحسین و آفرین بکشاد بیت کای سرو خرامان و گل تازه رسیده + ز گس گل و سروی چو تو در
 خواب ندیده + بدین آمدن در بای سرور بر سین من کشادی و ازین خراسیدن خرمن شکیبائی و
 قرام بر باد دادی ع زهی بآیدت بخت مرچا کرده + انکه ایران دخت را گفت این تاج لائق
 فرق بزم افروز بود که تو برداشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخط خطامیل کردی ایران
 دخت را غیرت عشق دامن گرفته و شعله آتش رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن انفعال یافت و
 بخود و از طبق برنج بر سر شاه گونسار کرد و روی و بوی ملک را بدان آلوده ساخت و آن تعبیری که حکیم
 بوقوع آن تعرض کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب بر افروز دخت بلار وزیر را طلبید و سخطا
 که از وصا در شده بود باز نمود و گفت این نادان را از پیش من بیرون برو گردن بزن تا بداند که اقبال

که این افشا ساز
 چشم بسوی ایران
 دخت کرد
 در غضب سلطان
 آمده ملک می شد
 و سریندی
 ای تشریف
 برد
 معطر طیب نموده
 ای صاف
 نموده
 بزم افروز
 قدحشون را از
 جهت راکی بسوزید
 می دهند
 طلب
 رغبت تناول فرمود
 افشود
 ست
 این مالک گشت
 ای ماندان
 که در پیش خود
 نمود
 دست گرفته بود

باز نتوان آورد و کشته را بزور روز زنده نتوان کرد و اندوه بی فائده خوردن تن را زار و دل را ضعیف سازد و حاصل آن جز بخت دوستان و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک حکمی کرد و امضا بداند پیوسته فی الفور پشیمان شد و در وقار و ثبات بادشاهی بدگمان گردد و بایستی که ملک درین قضیه ملائمت ورزیدی و از سختی و خشونت منحرف گشتی چون شاه ذی الرقاع بر غضب خویش مستولی بودی مانند است روی نمودی و اگر فرماید من قضیه او را بعضی رسام ملک فرمود که هر آینه باز باید نمود که چگونه بوده است آن حکایت وزیر صائب تدبیر گفت آورده اند که در دارالملک من بادشاهی بود روشن روان و شهریاری برای پیرو بخت جوان دیده گردون تیز گرد در مدت سیاحت مانند او آفتابی بر سپهر سلطنت ندیده و گوش روزگار مرد آزمای بصفت او جهان داری در عرصه زمانه نشنیده و منو می به زرم آفتابی رخ افروخته + بر زرم اژدهای جهان سوخته + جهان را بداد و دهنش کرده رام + زمانش مطیع و سپهرش بکام + و این بادشاه شکار دوست بود و روزی در شکار گاهی مرکب نشاط از چپ و راست می تاخت و نظر عبرت بهرجایی می انداخت در آن حوالی از وحوش طبع و صیدی ندید و جانوری که شکار شاه را شاید بنظرش در نیامد ملک ازین صورت متحیر و ارمی نگر نیست قضا را خار کشتی از غایت احتیاج و مسکنیت جامه از پوست آهو پوشیده در آن بیابان خار بسیار زده بود و از تعب آن شغل نیک مانده گشته در پهلوی سنگی تکیه کرده چشم ملک از دور بروی افتاد و گمان بر او که آهو باشد خدنگی دل شکاف بروکشاد و منو می شعله تیری که در آورده غرق + جست بران سوخته خرمین چو برق + فتنه محاپای بلایی نکرد + که در خطائی و خطا نکرد + القصه ملک چون بر سر شکار رسید و او را با سینه مجروح و بادل پر خون بدید سخت غمناک و سیف گشت و بناخن ملالت چهره ندامت خراشیدن گرفت و از آن تهور و عجلت که موجب تحسر و خجلت بود متالم خاطر گشته خار کن را عذر بسیار خواست و جهت مرهم بها هزار دینار زر سرخ ارزانی داشت و عثمان انفعال بجانب دار السلطنت بر تافته بدر صومعه زاهدی که در آن شهر بعت و عبادت مشهور بود بلکه در عرصه دهر بارشاد و هدایت موصوف و مذکور نزول اجلال فرمود و از زاهد متدک نصیحتی که در دنیا مزید جاه و در آخرت شفیع گناه تواند بود استعدا نمود و زاهد بطریق کشف

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

بیمار او بوده و عقیق یابی دل خون شده لعل شکر بار او خور و یان خطه قبا در بند چین زلفش اسیر
و عشوه فروشان کشمیری بهوای سلسله بعد پرتاب و پیش پای دل در زنجیر بیت رخسار ترا تا چه خوبی
است که نیست در شیوه دلبری ترا چیت که نیست جمال حال او جمال پاکدامنی تزیین یافته بود
و حمله حسنش زیور عفت و پارسالی آراسته شده دل شاه بشامل او چنان مایل بود که از موافقت
حرم خاص و معاشقت دیگر جواری استبعاد نمودی عروس ملک از غیرت شاه همواره خوناب
حسرت ریختی و برای دفع او از روی رشک و حسد هر گونه حیل انگیخته القصه غصه خود را با مشاطه حرم
سرای بازگفت و از در باب قتل شاه و دفع کینزک معاونتی طلبید مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک
از کینزک چه چیز دوست دارد و نظر بر کدام عضویش بیشتر گمارد خاتون جواب داد که بوقت خلوت
مشاهده افتاد که بر زرخندان سید شمال او که از غایت صفا گوئی آبست نزدیک چشمه حیات معلق
ایستاده یا آبی نازک که دست قدرتش بالای ترنج غنغب نهاده بوسه بسیار زند و بزبان حال گوید
فرو نخلدم دعوت ای زاهد فرمای که این سید زرخ زان بوستان به مشاطه گفت طریق آسان
یافتم در آن که ملک را بزودی از پیش تو ان برداشت مصلحت آنست که قدری زهر بلبل بمن بدهی تا
به نیل بیامیزم و بجزیره کینزک رفته خالی از آن بر جوای ذوق و غنغب او زخم و ملک چون در حالت مستی لب
بآن رساند بر جای سرود شود و تو ازین ترنج فرج یابی خاتون ازین فکر دل شاد شده آنچه او را بایست
همی اگر دانید و مشاطه برین منوال که رقم ذکر پذیرفت ترکیبی از اخلاط حیل ترتیب داده و در حقه تزویر نهاده
بوثاق کینزک رفت و از سیاه کاری خالی بر ذوق آن ماه زو و باروت تیره روی را بر کناره چاه باین جای قرار
آماده ساخت فرو به دانه ایست آن خال افتاده بر زرخندان و یارب نگاهداری ز آسیب و ز کارش ملک غلام
بود که در حرم سر اسمت محرمیت اشتی قضا را از پس پرده محاورات خاتون مشاطه شنید رفتن مشاطه بمنزل کینزک
و زو خال بر زرخندان و معانیه دید و داعیه وفاداری حق گزاری او را بران اشت که کینزک را از آن مکر خبر کن هیچ
طریق فرصت نیافت ملک نیز در حالت سکوت بود و کشف آن سرا او هیچ وجه میسر نمیشد آخر ملک بر عادت مالک
و معهود بنحو آگاه کینزک آمده از غایت مستی در خواب رفت غلام را شفقت حق شناسی و امنگی شده آهسته آهسته بیا
مقرر

۱
نموده بین کرد
است بچای بین کعبه
از طبیعت شاد و شریف
غیاث علم ای رخ
یافتد نصیب زده
نام شهری معروف بود
جله خویش ازاده است
ای همه وجود داری
جمع جابر کران
کینه که باشد
که جلیت زمان است
که که آن غنغب بود
۲
شکوه از یکایکهای
فهم بودی که بستانی و دیدی
دیوایی خاست در او
دیوایی ست در تازو
از آن دور زنده
دیوایی باین آهسته
چاه طلب ها رود
اورا تعلیم کند ازین

باب در بزرگی حلم و وقار
در روی عالمی خراب کند + پس چنین حکم را روا نمود + که شه از روی اخطا بکند + ملک گفت مرادین حکم
خطای افتاده کلمه در حال خشم بر زبان من رفت باری بایستی که تو در آن چنانچه لائق حال باشی
مانی بجای می آوردی و از تو غیب نمود که خفت و زریده همچنان بی نظیری را هلاک گردانیدی و زیر
جواب داد که ملک را از جهت یک زن چندین فکر و بغیر مبارک راه نباید داد اما از متع صحبت
خدمتگاران دیگر که در سرای حرم اند باز مانند بیت گرس و برفت نارون هست + و رلاله مانند یا سمن
ملک را از خواهی کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران دخت گشته گشته آه از نهاد وی برآمد و در گردانید
افتاده با خود میگفت فر و خوش بسوز از غمش ای سینه که اینک دل نیز بهمین کار میان بسته و برخاسته
است + در ریخ آن رونق گلزار جوانی که چون عهد گل اندک زندگانی بود و حیث از آن نهال یاف
کامرانی که بافت خزان بحران بی برگ و نو اگشت قطعه سرو بالایی تو در خاک دریغ است و دریغ
زیر خاک آن گهر پاک و ریخت و دریغ + جامی آن بود که جای تو بود و دیده + دشتی بجای تو در خاک
دریغ است و دریغ + پس روی بوزیر کرد و گفت اند و بپاک شدم بهلاک ایران دخت وزیر جواب
داد که شه تن همیشه اسیر اندوه و بسته بند غم باشد اول آنکه هست بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه در
حال قدرت نیکو کاری بجای نیارد سوم آنکه ناندیشیده کاری کند و عاقبت آن بند است کشد ملک
گفت ای بلار و در خون ایران دخت توقف نکر وی و بسی باطل تو هلاک شد وزیر جواب داد که سنی سه تن
باطل است شخصی که جامه سفید پوشد و شیشه گری کند و گازی که بالباس تبکلف در میان آب است
و جامه شود و باز رگانی که زن نیکو بدست آرد و او را در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند و
در خون وی سنی نکر دم بلکه فرمان ملک را امتثال نمود و درین باب ملامت نماید بد آنحضرت است
با آنکه تامل او از خواتیم کار با قاصر نیاید و نظر بصیرتش بعواقب امور محیط گردد و درین مثال رای ثاقب را
از ملاحظه مغزول و فکر صائب را از تدبیر مجرب گردانید بیت مثال شاه بایستی که از روی خرد بودی
و از روی خرد بودی چنینهاروی نمودی + ملک گفت ازین سخن در گذر و دران باب فکری کن که
مرآ از روی دیدار او اند و لیکن دارد و چاره این کار نیدانم که بر چه وجه توان ساخت وزیر گفت

ای ایران رفت
و فایده گرفت
ای شند
و آمده شد
و زنده بچید
میگوید
است سواد را
ای عاشق
بدون شد
ای افعال بد
و قاتل بجا
بیاورد
که بگویم خانه و فایده
و مالک باشد
ای جمیل
حسینه
که یک قسم زن آن
تا جریز یک مدت
در از از دست برد
به کاران روزگار
در غمت و عصمت
خواهد ماند
عقل
دور اندیش

خود و خصم حکم سازد و من درین کار تهتک نورزیده ام غایتش آنکه در امضای فرمان شاه متابعت
 هسته ام ملک گفت مراجعت ایران دخت غم بسیار است وزیر جواب داد که از جهت پنج نوع زنان
 غم خوردن روا باشد یکی آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عفانی کامل دارد و دوم آنکه دانا
 و دربار و مجلس و یکدل باشد و سوم آنکه در همه ابواب نصیحت و رزد و در حضور و غیبت مشفق بود و
 چهارم آنکه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد را شعار و وثار خود سازد پنجم آنکه خسته فال و مبارک نفس
 و دین قدم او بر شوهر ظاهر گردد و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود اگر ملک برای او اظهار
 ملال کند محقق خواهد بود چه بپایار و فادار نه از عمر لذتی ست و نه در زندگانی راحتی ^{آسانست} فرد و ذوقی چنان ندارد
 بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد + ملک گفت ای بلار در سخن دلیری
 می کنی و از حد ادب تجاوز می نمایی و چنان پندارم که از تو دوری لازم است وزیر گفت از تو تن دور
 پسندیده افتد کی آنکه نیکی و بدی یکسان پندارد و تو اب و عقاب عقی رانا بود انکار و دوم آنکه ظاهرا
 از نواهی باطن را از ملای پاک ندارد ملک گفت مادر چشم تو حقیر نمیایم که در ادای این کلمات جرأت
 جائز می شمری وزیر گفت بزرگان در چشم سه طائفه سبک نمایند اول بنده گستاخ که گاه و بیگاه در شست
 و برخاست و شام و چاشت با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی هرل کند و محش دوست دارد و دوم
 بنده خان که بر اموال خواجه مستولی گردد و دوست تصرف در آن بکشد چنانچه اندک مدتی را
 مال وی از مال خواجه برگزرد و خود را بروی نعمت رنج داند سوم بنده که بی استحقاق محل اعتماد گردد
 و بر اسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور شود ملک گفت من ترا از مردم و نا آزموده بهتر بودی
 وزیر جواب داد که هشت تن را نتوان آزمود اولاد هشت موضع شجاع را در جنگ و بندگرا در زراعت
 و وزیرگان را در زمان غضب و باز رگان را در هنگام حساب و دوست را در وقت حاجت و مردم
 اصلی را در ایام نکبت و زاهد را در احتراز ثواب آخرت و عالم را هنگام تقریر و مباحثه حاصل الامر
 چند آنچه ملک مفاد ضات که است آئین را وزیر میفرمود و وزیر جوابی ترا از سان زهر آب داده باز میداد
 و سخنی در حدیث چون شمیر الماس بر دم او نهاده میگفت و ملک بطریق حکم حکم عمل نموده آن شربت های
 تیزی

ای نصف
 و فیصل کنند
 تقاضا و تقدیر
 لایق و سزاوار
 این شعر
 در صنعت و جود
 باقی شده
 و در
 زنده
 گفتن دانسته
 بزبان آوردن
 زانکه شود
 درین
 اسکنان و ز
 دین او پاک
 سنانند
 زانکه
 کردن
 زکب عقید

عند کرام الناس مقبول وزیر گفت ای ملک من گناه خود اعتراف دارم و گناه من آنست که در رضا
فرمان ملک تاخیری جائز داشته ام و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده و از بیم این مقال
مول آنکه رو بهیبت این خطاب عتاب آید و بپیشیده در قتل او تعجیل نکرده اکنون حکم و فرمان ملک
راست فرود گر لطف مینمائی و گریختن من را گردن نهاده ام چو اسیران بچنگ تو چند آنکه ملک
این سخن استماع فرمود دلائل فرح و ابتهاج و شواهد مسرت و ارتیاح بر ناصیه مبارکش ظاهر
گشته رایت ادای محاندائی با وج علیین رسانید و سجدات شکر نامتناهی بجا آورده نعره شادی
از دروه سپهر برین گذرانید و گفت قطعه مرده ای بخت که مقصود ز در باز آمد + به تن خسته دلان
جان دگر باز آمد + آنکه چون غنچه بوبیش لب جان میخندید + رخ دولت ز گل افروخته تر باز آمد پس
بفرمود که عجب مانده بودم در آنکه سخن برو جی میراندی که هلاک ایران دخت مفهوم میشد و من صد
اخلاص و مناصحت تو میشناختم و میدانستم که در رضای آن توقفی خواهی کرد و وزیر جواب داد که مفاو
من تبار آن بود تا عزیمت ملک را نیکو بشناسم و بنگرم که از آن حکم نادم هست یا نه اگر شمارا بر همان غم
قتل او میافتم غائبانه بدان مهم میشافتم اما چون دیدم که خاطر با بقای او امل تراست گناه خود اظهار
کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک فرمود که حرم و کیاست تو درین باب بر من ظاهر تر گشت و اعتماد
بر ذهن و فراست تو بفرمود و دود خدشتی که بجا آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن هر چند زودتر تو
خواهد رسید این ساعت با ستظهار تمام باید رفت و معذرت فراوان بایران دخت رسانید و تماس
آمدن او که کلید بواب حصول بانی و سرایه وصول فرح و شادمانی همان تواند بود و خوب ترویجی نمود
بیت بیا که وصل ترا از خدای میخواهم + بیا که گوش بر آواز چشمم بر رانم + بلار از نزدیک ملک بیرون
آمد و ایران دخت را اشارت نجات و بشارت وصال رسانید فرود را چون غنچه شکایت کارشین
که باد صبح نسیم گره کشا آورد + ایران دخت مثال حضور را امتثال نموده بخدمت ملک شتافت و شرط
بندگی بجای آورد و زبان منت داری و شکرگزاری بر کشاد ملک گفت این منت از بلار باید
داشت که شرط مناصحت بجای آورد و در ادای این عزیمت تانی فرمود بلار گفت مرا بکمال

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

غداران اینست مثنوی هر آن که ز شتم خنجر بر کشید فلک هم بدان خنجرش سر برید و چو سندان
 کسی سخت روی نکرد که خاک تا دیب بر سر نخورد و بعد از دفع دشمنان شاه حکم ممالک را با وزیر
 گذاشت و خود بایران دخت به عاشرت پرداخته داد کامرانی بداد و فرو شب عشرت غنیمت
 دان و داد خوشدلی بتان که در عالم نمیداند کسی احوال فردار را اینست داستان فضیلت
 علم و ثبات و ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و برخردمندان پوشیده ماند
 که فائده از بیان این حکایات اعتبار خوانندگان و انتباه شنوندگان است تا تجربت متقدمان
 و اشارت حکیمان نمودار کار خود سازند و مصالح دین و دنیا و بنای کارهای امروز و فردا
 بر قاعده حکمت و اساس کیاست نهند و از تهور و متک بجا و وقار و بردباری گیرند و هر که
 بغایت ازلی اختصاص یابد هر آینه فرق تمیز بتاج تواضع زینت خواهد گرفت و کتف منقبتش بدو
 علم زیور خواهد پذیرفت چه تواضع و علم دشمن را دوست گرداند و دوست را بر مرتبه اقرار سازند
 قطعه با علم و با تواضع اگر غنشین شوی و اغیار تو شود و بوفایا ر غارت تو و با هیچکس ز خلق جهان
 دشمنی مکن تا بر مراد دوست رود روزگار تو

باب سیزدهم در اجتناب نمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت

بیت کهن فیلسوف جهان آزمای سخن را چنین گشت برقع کشای که چون رای دابشلیم
 این داستان از بیدپای حکیم استماع نمود و شنای که از فحای آن روح محبت بشام قدوسیان
 و مضمونش از مناشیر تا شیر صبح سعادت خبر دهد تقدیم فرمود و گفت بیت ای عقل راز رایت و
 شده مسائل و وی و هم راز دهنست حل گشته جمله مشکل شنیدم صفت منفعت علم و بردباری و حضرت
 متک و سبکساری و تفصیل ثبات و علم بر دیگر مناقب شهریاران و اخلاق جهانداران بشناختم اکنون
 باز گوید داستان ملوک را در شستن ملازمان امین و معتد و باز نماید که کدام طائفه قدر تربیت نیکوتر شناسد
 و شکر نعمت کامل تر گذارد بر همین در مقابل شناسه ملک هدیه دعا ترتیب فرموده گفت هر تحفه
 ای بجا آورد

۹
 نفع یاب
 تجاری و سکون
 مدین معتد
 ملوک و انگاران
 وزیر گران
 فزونی و محو
 بختی و محو
 گویند از رشید
 وزیران
 کجاست
 بیای خانان
 آفرین است
 غنای اللغات
 اس
 بیست و یکم
 بدست بیاور
 بدست بیاور
 اسان
 دبیر

دولتی که از کارخانه نصیرین^۱ شد و فتح قریب چهره کشاید و هر عطیه سعادت که بر منصفه و ما النصر الامین^۲ عذر
جلوه نماید نصیب اتم و قسم اتم از ان بجانب سلطنت قباب مخصوص باد قطعه تابستر و بدست صبا
و ایترچین^۳ گرد از جبین لاله و خسار ارغوان^۴ گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد و محفوظ باد از اثر غارت
خزان و قوی تر ز کئے در آنچه ملک فرمود شناختن موضع اصطناع^۵ است و بادشاه باید که نقود
ملازمان خود را با انواع امتحان بر محک آزمایش زند و عیار رای و رویت و اخلاص و نصیحت هر
یکی معلوم گرداند و اعتماد بر پر میزگاری و صلاحیت و امانت داری و صیانت ایشان کند که
سرمایه خدمت ملوک راستی است و راستی بی خدا ترسی و دیانت و جو دگر و دوسرعه و دانشها خوف
و خشیت باشد امانت بخشی^۶ است و بن عباد^۷ العلماء هر ملازم سلطان که از خدا ترسد هم شاه را ماده
استظهار بوی قوی گردد و هم رعیت را عمده امیدواری از روی مناسبت نماید ثنوی خدا ترس
را بر رعیت گمارد که معمار ملک است پر میزگار و وزیر از خدا باید اندیشناک^۸ نه از خوف سلطان
و بیم ملاک^۹ و البته در و غلوی و ناراست شاید که در معرض محرمیت آید و در امور ملک مجال
مداخلت نیابد که از ان ظلمها زاید و اثر ضرر آن بدتها سے مدید پدید آید رای فرمود که این
باب به تفصیل احتیاج دارد چه مردم بی اصل و فرومایه بصفتهای نیک آراسته میباشند و باخر
هم ایشان روی تراجم نهاده موجب انفعال تربیت^{۱۰} کننده میشود بیت ناپاک اصل اگر چه
را اول و فاکند^{۱۱} آخر از ان بگرد و غم جفا کند^{۱۲} بر من گفت مفصل این سخن آنست که خدمتگار
دشاه را سه صفت میباید اول امانت در فعل که مرد امین پسندیده خالق و خلاق است و
محرمیت اسرار ملوک و مباشرت امور ممالک را شائسته و لائق^{۱۳} و دوم راستی در قول چه
محمت دروغ عیبی عظیم است و بادشاه را از دروغ گویان احترام فرمودن فریضه باشد
اگر کسی را همه فضائل جمع گردد و بحق گزاری و وفاداری شهرت یابد چون دروغ
و بے بود اعتماد در انشاید سوئم^{۱۴} اصل پاک و هستی عالی که فرومایه و بے همت
در انعام و کرامت بواجبی نشناسد و از هر جانب که باد آید میلان او ظاهر گردد و مصرع
چنانکه

نصرت ابقان
خداست و حق
قرب الحصول
ع
حق فرما از تو دل
خدا
بنده ز سر رسد
که حق نیست
خدا اعلم ان
و اما سبب گمان
فهم
اصل
اسے مر ہے
ولی نعمت
ای ہوا
شہرت کسی کہ
می فزاید فرمایم
جب نشانی
سے دو دود

اِذَا ارْتَحَ مَالُ حَيْثُ تَمِيلُ وَنَسَبُ يَوْفَايَا كَفْتَهُ اَنْدُ فَرْدُ وِطْرٍ دُوتِ ثَابِتِ قَدَمِ چُون
 لکوه باش چُون صبا تا چند هر دم بر سر کوی در کرد و باد شاه را باید که نظر بحاسن اخلاق چاکران کند
 نه تجمل و استظهار ایشان چه زینت خدمتگاران سلاطین عقل و کفایت است و استظهار این
 طائفه دانش و درایت چُون کسی بجلیه فضائل حالی و از شیمه زایل خالی افتد و عفاف و عروت
 و صلاح مکتسبه بایکدیگر جمع کند و از بونه امتحان برین نسق که تقریر افتاد مخصوص بی غش و برین
 آید لازم بود که بادشاه در ترتیب و ترتیب مصالح نگاه دارد و بآهستگی و تدبیر بخش بمراتب تقرب و
 مدارج تکریم سازد تا حرمت او در چشمها و طبیعت او در دلهای متکبران گردد و علما گفته اند بادشاه در تربیت
 چاکران چُون حبیب حاذق باید که تا در اول انزال بیمار و مدت ملاطفت کیفیت و کمیت عبت ایشان
 و علامات آن استکشافی تمام و استفساری شافی نه نماید و بر کلیات و جزئیات دلائل منضم قار و روه قو
 کامل و شعوری شامل حاصل نکند در معاجزت شروع و در مداوات فحوض نظرایم چندان بادشاه نیز
 باید که تعرف حال خدمتگاران از خبری و کلی بکند و اندازه کردار و مقدار گفتار و طریق بهنجار هر یک بشناسد
 آنکه آغاز تربیت و تقویت کند و آسان آسان بر کسی اعتماد نه نماید تا موجب حسرت و ندامت نگردد
 و اصل الباب آنست که ملازم سلاطین معتمد و امین باید تا هم اسرار مالی و ملکی از وقوف اغیار مصون
 ماند و هم سپاهی و رعیت از ضرر و آزار محفوظ باشند چه اگر یکی از مقربان عیاذاً باشد بصفت نیانت
 گرفتار باشد و سخن او نزد سلطان رتبه قبول یابد مکن که بیگناهی را در معرض تلف افکند و موجب نای
 بادشاه و وخامت عاقبت او گردد و از نظر این حکایت حکایت زرگر و سیاح ست رای رسید
 چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در دارالملک حلب بادشاهی نامدار و فرماندهی مکار
 بود و اکثر سلاطین روزگار حلقه انقیاد او در گوش جان کشیده و اغلب خواقین جهاندار غاشیه امتثال او
 بردوش دل گرفته قطعه سروری کز فرزندش بست آینه از زمین قیصری کز نور رایش داشت آینه از زمین
 هر کجا عزم جهانگیری گران کردی رکاب فتح و نصرت را بدان جانب سبک گشتی عنان و این بادشاه
 دختری داشت مهر پیکر ماه منظر که نور رخسارش چهره آفتاب را منور کرده بود و بوسه زلف

در فتنه او سه جنبه
 در غلبه او سه جنبه
 در اصل لغت خبیران
 گفته میشود بیض نیل
 و بیضا ای کز در اصطلاح
 اطباء کجاست در او عیب
 روح مولف از انقباض
 و انبساط برای خفا کردن
 روح بهوای بار و برون
 کردن فضیلت آن
 و اطراف بیض بر مضمی میاید
 در سبک و طیب از ازبک
 در فتنه او سه جنبه
 در غلبه او سه جنبه
 در اصل لغت خبیران
 گفته میشود بیض نیل
 و بیضا ای کز در اصطلاح
 اطباء کجاست در او عیب
 روح مولف از انقباض
 و انبساط برای خفا کردن
 روح بهوای بار و برون
 کردن فضیلت آن
 و اطراف بیض بر مضمی میاید
 در سبک و طیب از ازبک

شکبارش مشام ایام را معطر ساخته شنوی لب لعلش نگین خاتم جم + دمان از حلقه انگشتری کم رنگ
 عار خش روی هوا لعل + خم زلفش در آتش کرده صد لعل + عذارش قبله آتش پرستان + دمانش
 آرزوی تنگستان + بادشاه این گوهر کیدانه را از دیده اغیار نهان داشتی و چون در شاهوار در
 صدق سیر و صلاح پرورش دادی روزی بهمت این دختر پیرایه ترتیب یمنودند و با استادے
 زرگر که در صنعت خود کمالی داشته باشد احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود که کوره تفتان آفتاب
 برای گداز را اولایق بودی و بوته رخشان ماه کارگاه سیم پالایی او را موافق نمودی در جوهر شنای
 بمشابه که بجز دیدن صدق قیمت در که در درون آن بودی بدانستی و در عیار گرفتن بمنزل که به
 تجربه محک ارغش و صفای زر خبر دادی شنوی روز و شب کوشش هنر کرده + وزیر کار خود چو زر
 کرده + هر چه توان ز سیم و زر پرداخت + ساختی آنچنانکه توان ساخت + ملک آوازه او شنیده
 بود بعضی از مصنوعات زیبا و کارهای اعلیای او دیده درین وقت او را محرم طلبیدند و در باب
 ترتیب پیرایه با او گفت و شنیدی رفت مرد زرگر جوانی بود ظریف روی شیرین زبان دل بادشاه
 در آشنای محاورات بمقالات او مائل شد و خاطر مبارک را بملاقات دائمی او رغبتی پدید آمد و او روز بروز
 بهترای غریب و سخنهای عجیب بادشاه را شیفته ساختی و ساعت بساعت ملک نیز در تقرب تعظیم
 او یفزود و تا محرم حریم سلطنت شد و دختر بادشاه که آفتاب و ماه سایه بروی نیگفتیده بود او را در
 پس پرده راه داد و مصرع هر که شد محرم دل در حریم یار بماند + و این بادشاه وزیری داشت بتا
 عقل مشهور و با صابت رای معروف و مذکور رقم کلک جهان کشایش فتحنامه نصرت بود و اثر
 حکیم عالم آرایش طراز جامه شوکت آریاب دین و دولت را بر رای روشن او اعتقاد بود و
 و اصحاب ملک و ملت را از خانه خضر خاستنش ماده حیات افزوده فرو کلک تو بارک الله
 بر ملک و دین کشاده + صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی + چون وزیر دید که بادشاه
 در تربیت زرگر از سر حد اعتدال در گذشته و مبالغه اعزاز و اکرام او را با قصی لغایت
 رسانیده از محض نصیحت و دولتمندانه در محل صابح و وقت پسندیده بتقریبی که از دار
 نیکو

باز کرده دو انگشتر
 که ای صاف
 که این جلد است بیان
 معشوق
 ای بهدین بلیغ در تحفیل
 و جوایز از دیر بیان
 ای همیشه این زرگر را
 قصد بر این بارگاه مشید
 باشند
 داعیان رفت
 و عین مقصود بود از
 اصحاب ملک و ملت
 که در فقر و غنا نیست
 جلد و عاقل و غیره
 جاده بود و
 افراط شده
 اسبابهای نهایت

مناسبت خارج نبود عنان جواد کلام بجانب مهم زرگر منعطف ساخت و فرمود که شاه سلاطین
 سابق ارباب حرفت را در صدر اصحاب مکتب نیاورده اند و ایشان را هم در میان اقران همسران
 بزرگ نگردانیده و حالا ملک این شخص را محرم حرم ساخته و قبل ازین قابلیت او را چنانچه باید و
 شاید نشاخته و بخاطر من چنان میرسد که این شخص اصلی کریم و عنصری پاک ندارد چه پیوسته
 سخنان او بر آزار و اذای مردم موقوف است و تمش بر اجرای او امر و نواهی نه بموقع و محل مصروف
 و از چنین مردم آئین وفاداری و رسم حق گزاری توقع نتوان کرد فرد هر که از ناکس طمع دارد و وفا
 از درخت بید میجوید ^{۱۳} و من مشاهده کرده ام که هرگاه ملک نسبت شخصی در مقام انعام و احسان
 بوده آن سفلۀ دنی از غایت ملال بنا بودین خود را رضی گشته و حکما گفته اند علامت از اذل آنست که
 قوت دیدن کرم دیگری با دیگری نداشته باشد ^{۱۴} منوی سفلۀ نخواهد دیگری را بکام ^{۱۵} خشن نگذارد کسی را
 بکام ^{۱۶} گنده ملک را چون نشانی بخوان ^{۱۷} بیشتر از زمان خورد افسوس ^{۱۸} و سزاوارتر به صحبت ملک طائفه
 تواند بود که عزاصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند و از مخالفت جاهل بدگوهر اجتناب باید نمود چه
 از مرافقت این طبقه انواع این خللها زاید و آنرا که خست ذات و خست باطن باشد ملاحظه دیانت و رعایت
 امانت نکند چون این صفت از میان مرتفع شد هر عیبی که در حیز امکان داخل است از مرد خائن موقع
 توان کرد ^{۱۹} منوی کسی که امانت ندارد نصیب ^{۲۰} اگر بد کند نبود از وسع غریب ^{۲۱} خیانت زیر فعل بد
 بدتر است ^{۲۲} تمامی بدها در و مضمر است ^{۲۳} ملک گفت این جوان صورت نیکو دارد و نیکوئی صورت
 برزیبائی معنی دلیل است که الطاهر عثمان ^{۲۴} الباطن و بزرگان گفته اند حسن عنوان از لطف مضمون نام ^{۲۵}
 خبر میدهد فرد هر که عاقل بود از خوبی عنوان داند که در آن نامه خبرهای نگو خواهد بود ^{۲۶} و آنکه خست
 رسالت رتبت عالی ^{۲۷} الصلوات افضلها و اتمها فرمود که رقعۀ احتیاج بر کس خوانید که صفحۀ
 عذارش بایت حسن و جمال مزین باشد و نیکوئی از تازه روئی چشم دارید که رخسار حالش بجال
 خوبی آراسته بود ^{۲۸} اطلبوا خیر عن حسنات الوجوه اشارت بد آنست که حسن صورت نمونه لطافت
 معنی است فرد هر که اخلاق طاهرش با خلاق ^{۲۹} نیک بینی گمان بد میرش ^{۳۰} وزیر گفت

۱ ای آنکارا داخل صدر
 ۲ نشانیان نموده اند
 ۳ ای از شرفا و نجاست
 ۴ ای آنکه از بهر و بعل
 ۵ ای آنکه از بهر و بعل
 ۶ ای آنکه از بهر و بعل
 ۷ ای آنکه از بهر و بعل
 ۸ ای آنکه از بهر و بعل
 ۹ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۰ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۱ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۲ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۳ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۴ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۵ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۶ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۷ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۸ ای آنکه از بهر و بعل
 ۱۹ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۰ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۱ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۲ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۳ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۴ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۵ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۶ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۷ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۸ ای آنکه از بهر و بعل
 ۲۹ ای آنکه از بهر و بعل
 ۳۰ ای آنکه از بهر و بعل

در دبیرستان حکمت سوره حسن صورت نینخوانند و آیت کمال از رومی حقیقت جزاوصاف پسندیده
 را نمیدانند چه بسیار کس باشد که بصورت زیبا دل خلقی بر باید و چون نقد معنی او بر محاکم امتحان زنند
 هیچ چیز را نشاید در امثال حکما و ارباب ^{و سزاوار نباشد} است که حکیمی جوانی خوب صورت بدید و دلش بمصاحبت او مایل
 شد پیش آمده سکه حقیقتش را بیازمود عیاری که از آن باز توان گفت نداشت حکیم در گذشت گفت
 نیکو خانه ایست اگر در روی کسی بودی ^{این کین با کین} فرود رفته یعنی بر که در صورت دولی ماندیم + از یکی خیزد شکروان
 یک بهر بویاست + ملک فرمود که بلطافت صورت بر اعتدال مزاج استدلال توان کرد و صاحب
 مزاج معتدل را قابلیت تربیت هست چون درین مدت مزنی نداشتن مکن که بعضی اخلاق وی از
 منج اعتدال منحرف شده باشد اکنون نظر تربیت بر گماریم تا اکتساب اوصاف ستوده بر تبه کمال
 چه اثر تربیت سنگ را را یا قوت فرح افزای و لعل آبدار دلکشای میسازد و به من تقویت خون سیاه
 مشک شبوی غالیه بار و قطره باران گوهر یکتای شاهوار میشود رباعی از تربیت ست کاب که هر
 گردد + خون در تنه مشک از فر گردد + و آن آهن تیره روی بی قیمت را + اکسیر چو تربیت کند زیر گرد
 وزیر جواب داد که ای ملک آن را که جوهر اصلی ندارد تربیت فرمودن نه لایق است چه هر سنگی جوهر نگردد
 و هر خونی مشک از فر نشود و اگر ناکس هزار سال تربیت یابد از تو توقع نیکویی نه توان داشت فرد
 بید را اگر بر و رند چو عود + بر نیاید نسیم عود از بید + ولیئم را صد نوبت اگر تبدیل و تغیر دهند جوهر ذاتی
 او تغیر نخواهد گشت و عزیزی درین باب نیکو فرموده است قطعه هر که در اصل ناکس افتاد است +
 بتقالیب دهر کس نشود + سگ کس را اگر کنی مقلوب + قلب او غیر سگ کس نشود + و چون
 این معنی محقق شد باید که کسی با چنین ناکس احتلاطه ورزد تا بوی طه مذلت گرفتار نگردد و چنانچه آن
 ملکه زاده از صحبت کفشگر بذل بندگی افتاد از مو انست جوهری بسر حد وادی هلاک رسید شاه
 که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بلاد فارس پادشاهی بود نیکو سیرت پاکیزه
 سریت اساس جهان داری بر عواطف رعیت پروری نهاده و بر سر پیر شهریاری داد و محبت گسری
 داده فرد کشاده چشم او دست عدل بر عالم کشیده بیست و پای ظلم در زنجیر + او را پسری در وجود آید نامش

در نجابت بر ناصیه او پیدا و ابرایت جهان کشائی و طلعت خوشش هویدا فرود روز وادش چو نظر کرده
 مشتری + انصاف داد و گفت که این سدا کبرست + و بر کف این پسر بمقدار کف دستی خالی سیاه
 بود و ملک از مشاهده آن متغیر شده از حکمای زمان خاصیت آن استفسار نمود و گفتند مادر کتب او را
 دیده ایم که هر که چنین نشانی دارد او را خطر بافتد اما بعاقبت کشور گیر و جهان کشای گردد و ملک بدان مشرود
 خوشدل گشته نظر تربیت شامل حال او میداشت و در جوار ملک کفشگری بود بی حفاظ و پایاک زاده ملک
 معق رعایت همسایگی بجای آورده او را وظیفه مرتب مرسومی معین ارزانی داشته بود و همواره در ظل التفات
 ملک رفه و آسوده حال گذرانیدی ملکه زاده چون بن چهارده سالگی رسید و طبع او بلا عبت میل کرد پیوسته در
 حجره کفشگر آمدی و بی بازی مشغول گشتی وزیر از صورت حال گاهی یافته منع و دفع آن اشتغال نمود و
 گفت نهال طبع کو دکان در غایت ناز کیست و آنرا به طرف که میل بند هر آینه مال گردد و بر آن ستور باند
 و صلاح آنست که ملک شاه زاده را از صحبت کفشگر باز دارد و تا ناگاه اخلاق ذمیمه او در طبیعت ملکه زاده
 سرایت نکند و همت فردوس منزلت آن کج کب سپهر سلطنت را در حوض نیت نیفکند و دیگر انواع خطرات از او
 متصور می تواند بود مصرع که نفس خبیث هر چه گوئی آید + ملک فرمود که او کو د کیست با کفشگر خوی گرفته و نزد
 بسیار عزیز است مگر که اگر او را از صحبت وی منع کنم ملول گردد و ملال خاطر او نمودی باندوده دل شیخ و
 چندان صبر کنم که بزرگتر گردد و دنیا که بدامیاز کند آنکه نصیحت حال او را بصلاح آوریم وزیر خاموش شد و
 کفشگر اطلبیه انواع تملطف در باره وی ارزانی داشت و بمواعید خسروانه امیدوار ساخته فرمود که
 تو را راه مسایه و این جگر گوشه ما بتوالفت گرفته است چنان میخواهم که انیس و رقیب او باشی و از آب و
 آتش محافظت نمائی کفشگر زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت گل باغ شه عالم افروز باد + چرخ
 شبش مشعل روز باد + من بنده خود را قابلیت این منصب شریف نمی بینم و استحقاق چنین رتبه که مقصد
 اقصای انام است از خود مشاهده نمی نمایم لیکن نظر شهنشاهی کیم یانی است که خاک تیره راز و صفائی
 سازد و سنگ ناقص را گوهر کامل گرداند بیت خالی که بر و گذر کنی جان بخشندگی که در و نظر کنی
 زر گردد + امید آنکه میامن خسروانه شر الط ملازمت برویجی مرغی افتد که بغیر استحسان اقران

که چه خواهد بود
 زان وادش در آن
 ای همسایه
 جنبانند
 و جنبند
 ای پستی
 و از جنب
 ای از قفس
 زمانه
 پلنگه در
 که افروزنده
 عالم شود
 آفتاب گنایه از
 آفتاب هماناب
 در دوزن
 رعایت کرده شد

شهر ولایت جستجوی نمایند چون بعد از تفحص فراوان تحسین بی پایان هیچ وجه برای بسر نزل
مقصود نرسید قاصدان نا امید باز گشته صورت حال بعضی رسانیدند ملکه را از آتش فراق جوهر
طوبت غریزی در گداز آمد و شمع وار از شعله هجران میسوخت و از مضمون حالش فحوا ای این بیت
ستفاد میشد فرد دارم اشب گری در سر که نشینم ز پای پتاسر پای و وجود خود نسوزانم چو شمع^{۵۴}
شب همه شب بسوز دل میگذرانید تا صبح بر آمد و در دل نهایت رسیده ای سرد از سینه پرورد
بر آورد و گفت فرد چو صبحم یک نفس باقی ست کو دیدار یار به دلبرم گریخ نماید جان بر افشانم چو شمع به آخر
پروانه ارجعی الی ربک^{۵۵} رسیده شمع حیاتش تنه باد گل سن علیها فان کشته شد مصرع رفت ازین گلزار و خار
حشر در پیابانده مجاوران حرم صورت واقعه ملک عرض کردند و ملک معاودت نموده دارالملک است
استقرار اجلال ساخت در فراق زن فرزند آنچه امکان جریع و فزیع بود بجای آورد و اقبیت سر بر خط
مصابت نهاده پیشه شکیبائی پیش گرفت فرد در چنین حالی چو پاییز خرد گروم رجوع به گفت مرجع نیست
جز انالیه راجعون^{۵۶} اما کفشگر شاهزاده را بملک شام برده بعد از آنکه جواهر را تصرف کرده بود او را
ببازار گانی فروخت و ملکه زاده ده سال در صحبت بازرگان نشو و نمایافته بحسن بازار یوسف مصری
را کاسد ساخت فرد یوسف چه اگر مشکش بخریدند^{۵۷} تو قابل آنی که بجای نماند خردت به هرگاه که
آن سروناز پرورده از خانه بیرون آمدی هزار بیدل بر سر راه نیاز جان نثار کردندی و از
هر گوشه و کنار جهت جان درازی آن سهی قاست دست دعا بر آوردندی بیت بهر ربه که
گذشتی برای دیده بد به هزار دست دعا آستین^{۵۸} برون آمد به بازرگان مردی متمیز و کافی بود و
فطنت و ذکاوتی تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام پس ازین ما را صرفه و مصلحت
نیست چه اگر در خانه مخفی دارم وجودش با عدم برابر بود و اگر از خانه بیرون آید آتش فتنه مشتعل
گردد و کسی طاقت دیدن آن روی نیارد و فرورسید دلبر سن اے نظار کی ز نهار به
به بند دیده گیت جان بکاری آید به صواب آنست که این غلام را تحفه نزدیک پادشاه فارس
برم که سلاطین کریم النفس^{۵۹} است یقین که با ضعاف قیمت غلام مرا انعام فرماید

این شعر زاده در بخت
زند و شمع کوچه بر گاه
از دی نشیند
کی معاودت
فرد و
ایلیک ازین
بازار گانی
بجانب پروردگار
بگشت گنجینه
شدندی
که از چشم زخم
زبان محفوظ
بانی
نیز پوش
نخسته افغان

پس باز رگان او را بفارس آورده بسبیل تحفه ملک گذرانید و بعد از ده سال که از کنایه پدید آمده بود
 و چون ماه تمام بمنزل چهارده رسید و چارده ساله تی چاک شیرین دارم که بجان حلقه گوش است
 مه چاردهش و بار دیگر بدالملک فارس رسید ملک از حال فرزند خاقل بدیه باز رگان را تشیف
 قبول ارزانی داشت و بجلقه غلامان خاص فرستاد و روز بروز تربیت اومی افزود تا باندک مدتی
 از سارا قرآن آتیا زیافت و با جوهری که پیوسته در خزانه ملازم بودی و قیمت جوهر و پیراها بد و تفویض
 یافتی انس گرفته بود و همواره او را رعایتها کردی و از هر تحفه که ملک بد و دادی جوهری را بی فرستادی
 با جوهری چون کمال محرمیت غلام بدید گوهرش طمع خام در بست و با خود گفت غلام را بفیرم تا
 انگشتری خاص ملک بمن آرد و با ستظهار آن مهر خزانه ویران کنم و ذخیره و افرمای نفیس از آن
 بردارم پس با غلام گفت ای نازنین همه روز اصناف الطاف در حق این کینه مبذول فرمای و من
 میخواهم که بخد مت پسندیده بعضی از آن را مکافات کنم ملک را بر خاتم مبارک نقشی است که هر گاه
 نقش خاتمی بدست افتد حکم او مطلق شود و ملک جهان بروی قرار گیرد و بیست گویا مهر سلیمان است
 نقش خاتمش و هر که با خود دارد آید و زنگین ملک حبش و اگر متحمل این زحمت شوی و در وقت که
 ملک بشکروا ب استراحت مستغنی باشد آن خاتم را از انگشت وی بیرون کنی و نزد من آری تا آن
 نقش از جهت تو بردارم و عنقریب سر پادشاهت بفرحال تو فرستاده شود بشرط آنکه عمل وزارت بمن
 مقرر داری مصرع بخشی مرا خوان نواله و جوهری شاهزاده را بدین نقش فریب داد تا شب
 هنگامی بخوابگاه ملک در آمده دست جرأت با انگشت ملک دراز کرده آهسته آهسته انگشتری بیرون آورد
 ملک بیدار شد و غلام را گفت این جرأت چرا نمودی و ترا بدین خاتم چه کار بود شاهزاده از تقریر عاجز
 آمد و ناله غضب ملک مشتعل شده سیوف را طلبید و بکشتن او مثال و ادسیاف نخست جامه از پیش
 بر کشید آن خال سیاه بر کتف وی پدید آمد و ملک از مشاهده آن خال بهوش شد و سیاف دست از
 سیاست باز داشت چون شاه بهوش آمد سر و چشم فرزند بوسید و گفت ای نور دیده صحبت
 کفشگر ز راق مارا دور نیران فراق انداخت پس نیز عذر را خواست و گفت دوستی جوهر مرا

شنیده ام که این بزرگان بچه درهای شاهوار دارد که تا جوهری فلک دانهای جواهر زو اهر انجم را بطریق
زبرجد نگار سپهر جلوه داده بصفا و روشنی آن لالی آبدار ندیده و تا وایه دریا و یتیم را در مصدق
پرورش فرموده خواص بصیرت نظیر آن گوهر بایکدانه مشاهده نموده بپیت چو زهره بخوبی در خشمگی
گردیده از نه تباندگی و بنظر او یا توتهای خوش آبست که مادر خورشید تابان در رحم کان بصدخون
جگرش پرورش داده و گویه خارا بان همه سنگدلی و صمیم سینه اش هزاران زنگاه داشته فرو نظر بامی و ده
را ماند که در هنگام وی به بنیقد گرد و درون جامهای لعل فام و چند پاره زمره سبزیچانی دارد
که دیده نظارگی در تماشای آن خیره ماند و مردم دیده را از مشاهده آن سبزه دلکشای روشنی افزاید
فرد زو تو بر خیز و در محکوم شد که ز سبزه شود روشنی چشم فروزون و در درج جواهر او علی چندست مانی
که چون گنار فارسی در نظر بصران آتش افروز و فیروزه چند خوش رنگ صافی که سپهر مینائی لطافت از لون
آن اکتساب نماید فرد لعلش نمونه رسایل عقیق رنگ و فیروزه اش نشانه از چرخ سبز فام و ملکه را
امر باید فرمود تا این دختر جواهر حاضر گردانیده به قیمت وقت با فروشد و اگر بطوع و رغبت اقرار
کنند به تکلیف و تشدید باز و حاصل باید که ملکه بزرگان زاده را با حضار جواهر تکلیف نمود دختر سوگند با
یاد کرد که من چنین جواهر ندارم و خرد و ریزه که داشت آن را در میان آورد و زرگر آن را نه پسندید و ملکه
را بر تعذیب او تحریص کرد و دختر شاه از جام جهالت انجام این ناقصات العقل مست و بیخود بود و در
و یوم مردم با آن یار شده و تحت سلطنت و کلمگاری دغدغه نفس تم پیشه را مددگار گشته به شکنج
بزرگان زاده فرمان داد و اندک زمانی را آن مجوزه بیچاره بخرم چنگال عقوبت در پنجه هلاک افتاد
متعلقان دختر بزرگان فریاد و نفیر بفر از چرخ اشر رسانیدند و زیر پاک ضمیمه این صورت را بر لوح
خاطر شاه تصویر کرد ملک را از دود بنامی چنین که از روزنه جرم برآمده بود زاویه سینه تیره شد و
بطریق تطف و ارشاد بزرگان زاده را بنواخت و مال بسیار داده خشنود گردانید و دختر را از
نظر التفات بیگنده ترک تربیت زرگر گرفت و بشامت صحبت آن لئیم شتمگار شاهزاده و نامداران
مرتبه اعتبار ساقط شد و زرگر بے عاقبت از انتقام سلطانے ترسیده بگریخت مادر دختر

بافتخ نام ماه و آن
مدت ماندن آفتابست
در بروج جدی و دبدبندی
ماه باشد و بعضی ماه گویند
چون در بین ماه بجا نیست شدت
سرا باشد اندک ای از نظر
وی سر را باشد غیبات
کسوی کل از اناناست
کلان کلان و در مد
بیشتر بار کل کلان
از زبان و سر و غیبات
الغاف است آن زمان
لم کنندگان عقل مستند
که اندک از زرگر دارد

سال بگذشت و سیاح برخی از بلاد و ولایت را تماشا فرموده سی صید درست زربدست آورد آخر
 و اعیبه حب الوطن ظهور کرده با خود اندیشید که هر چند مراد رغبت کار با بر حسب مرادست مسامت
 بساعت دولت دنیا و سعادت عقبی در از دیالوگین هوای مولد با طبع سیانگار ترست و آب
 سرخسینه وطن در کام دل خوشگوار ز فرود اگر چه زر گس دانها ز سیم و زر سازند برای زر گس هم خال
 زر گستان به پس از غربت روی بسکن نهاد و شب نگامی بدامن آن کوه که موضع بوزنه
 بود رسیده فرود آمد قدری از شب گذشته و دزد و خور نیز فتنه انگیز که مرتج خنجر گذار از خندنگ
 سینه شگاف او پر حذر بودی و سماک نیزه دار از هول تیغ جان شکارشان پسر ترس در روی
 کشیدی میت پوشم و لبران پر کین و خور نیزه بقصد خون مردم تیغهای ببالین وی آمدند و نقد
 و جنسی که داشت تصرف کرده دست و پایش نجم کند محکم بر بستند و در کربوه خطرناک که از شرع دور
 بود همچنان بسته بیگندند بچاره با خود گفت هنوز که رقی از حیات داری و رقی از صفحہ زندگانی میخوا
 مصرع جای گله نیست شکر باید کردن شب همه شب مرد سیل بسته افتاده بود و حکم قضا و فرمان
 قدر را گردن نهاده هنگام سحر از درد دست و پای طاقت شده فریاد آغاز کرد و فریاد میسر نکرد و لم
 فریاد به لیک فریاد رس نمی بینم و اشک حسرت از دیده می بارید و بسوز سینه غم اندوز می نالید میگفت
 دروغ درین مملکت نغما با چیز شدم و کس از حال من و توقف نیافت و با اینهمه درد جانسوز در ورطه فنا
 قدام دیوے و دواب شام امید ز رسید فسر و دل کرا سوز دورن غم بر من دل سوخته چمن
 دل من چون کسی پهلوی من سوزنده نیست و درین وقت بوزنه بطلب طعمه بیرون آمده بچولی
 آن کربوه میگذاشت آوازے دردناک شنید و از آن صدا بوس آشنائی احساس کرد و در
 عقب کربوه رفته بسر وقت سیاح رسید چون یار خود را بسته بند بلا دید سیلاب خونین از چشمه
 چشم بکشاد و گفت اے دوست عزیز بدین جای چون افتاده و احوال تو بر چه نوال ست
 سیاح گفت ای یار مهربان در محنت آباد دنیا هیچ تحفه راحتی بی غصه جراحی نرسد و در خرابه روزگار
 خدا هیچ گنج لطافت بی زخم از دهای رنج و آفت بدست نیاید میت کس غسل بی نش ازین کان بخورڈ

فردا دوست در شش
 "عنه" فاعل از سار
 که زر گس ای خالک ازین
 و نشود بیافته
 شماره بودن و بیچاره
 "من" ای احتیاط
 و اجتناب بیک
 خون گفت چه بین تیغ
 تا یعنی اندیشه است و بچمن
 دروغی یعنی سپردن
 حسن لفظ که از آوردن
 ترس حاصل میشود از آن
 فوت میگشت "فانهم"
 تیغ کس یعنی پیشانی
 بلند از تو بدخلف و بران
 و غیث

کس گلی بخار زین بستان بخید و هرگاه کسی بدین نکته داناشد و حقیقت این حال بر وی منکشف گشت
نه از غصه خار از اگریختی چون ابرخزانی اشک ملالت باید ریخت و نه بر جلوه گلهای تازه غدار شمع چون
موسم بهار طرح طرب باید انداخت که نه غم او را مدام ریست و نه شادی او را قرار می شنوی درینستی
که باید نیستی زود و نباید شد بهست و نیست خوشنود و چشاند آب و بر آتش نشاند و به خستد چیز و آنکه استان
و بد بستاند و عاری نداری ندارد و دستکاری نداری ندارد و پس قصه دزدان و زر بردن او را بسته
انجا افکندن تمامی باز راند بوزنه گفت خوشدل باش که بیت در نویسی بسی امید است بنایان
شب سه سفید است و من بقدر طاقت در تدارک آن خلل سعی خواهم نمود و اعم محامت خلاص کردن
تست پس بندای سیاح را بجیخت و او را بخانه که از رخس و خاشاک فراهم آورده بود رسانیده یو
و خشک حاضر گردانید و التماس کرد که امروز ازین منزل بیرون میا و بادل فارغ سر بر بستر آسایش نه
ماس باز ایم و از پیش سیاح بیرون آمده پی دزدان برداشت و بر عقب ایشان روان شد اما دزدان
رخت و زر برداشته همه شب راه رفتند و صبح را کوفته و مانده بر چشمه رسیدند خواب برایشان غلبه
کرده رختهای سیاح از پشت باز گرفتند و خفتند و بدل این و خاطر مطمئن در خواب رفتند چاشتگاهی را
بوزنه بسر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل یافته فرصت وقت غنیمت شمرد و پشتواره رخت را بشکافته
و اول بدره زر را برداشته بگوشه برده در خاک پنهان کرده باز آمد ایشان هنوز متنبه نشده بودند پاره و گ
از سر و پای سیاح بر دو در وضعی مخفی ساخت حاصل الامر تمامی رخت سیاح را با بعضی از وصلها
دزدان که بران قدرت یافت برداشته جامها نهاد و از دور بر بالای درختی مترصد کار ایشان قرار گرفت
چون زمانی برآمد دزدان از خواب درآمدند و چون از زر و رختها نشانی ندیدند سر اسیمه و حیران بهر طرف
و دیدن آغاز نهادند کی که بران دیگری بچودت ذین فائق بود گفت ای برادر این سر چشمه جای آمد و شد آدمیان
نیست و دیگر آنکه اثر اقدام آدمیان نیز بر جوانی چشمه نمی نماید این صورت هیچ وجه از آدمی صادر نشد غالب
طن من آنست که این سر چشمه جای دیوان و پریان است و ما گستاخانه اینجا آمدیم و دست و پای دراز کرد
خواب فتم این حرکت از قوم ایشان واقع شده و هنوز جای شکر است که قصد قتل ما کرده اند صواب آنست

در بعضی نسخ جای گلی
طرب دیده شد و زیور بود
مرا از خار بچ خواهد بود
خافتم و ابل
فوقی آب نوشانید و گوی
ببر آتش جادو که خفته
دول خسته شدی
مهر آنکه بر سر بدارند
بران کلاههای بلکفی و آنرا
فوقی فاش و سرکای بعضی
خلعت بپوشی نام از اول
تا آخر آمده است
تا معلوم شود که کدام آدم را
و بر نی گذر شده و او دست
غارت از اسباب و از کرده

بیرون آمده میخواست که یکی از یاران را به بیند و کیفیت آن صورت استفسار نماید ناگاه سیاح را دید
استبشاری تمام نموده او را با جلال و اکرام بمنزل خود برد بعد از رسم پرستش دیگر باره واقعه خود و دور
ماندن از ملازمت شاه و انحطاطی که در مرتبه او واقع شده بود و مبلغی مال و منال از دست رفته
تفصیل باز براند سیاح او را تسلی داده گفت ای برادر اگر در اسباب معیشت تو نقصان پیدا کرده
و ارکان ثروت تو به تند باد حوادث ^{بیان کرده} در هم شکسته غم مخور که مراد رستی چند است و پیرایه نیز دارم مثل
جواهر بسیار و تو در شناختن زر و گوهر صاحب بصیرتی از روی اتمام و شفقت آنرا بفروش و هر چه
تو خواهی بردار که در آن مضائقه نخواهد بود زر گر پیرایه را طلبید و چون نگاه کرد پیرایه دختر ملک و دید تازه
روئی آغاز نموده سیاح را گفت قیمت این جواهر زیاده از آن است که محاسب و هم از عمده شمار
آن بیرون تواند آمد دل خوش دار که همین ساعت خاطر تر افارغ گردانم و تو اینها بسلامت بشین
تا من بیایم پس زر گر با خود اندیشید که فرصت بزرگ یافته و غنیمتی شگرف بدست آوردم اگر اها
در زیده آنرا ضایع گردانم از فوائد حرم و خردی بهره خواهم ماند پیش ازین مزاج بادشاه با من متغیر
بوده و درین محل که خبر قتل دختر او رسانیده اند هر آنکه تالم و اندیشناک قاتل دختر را می طلبد هیچ وسیله
به ازین نیست که سیاح را بدست شاه سپارم تا بقصاص رساند شاید که ملک از من خشنود گشته باز بر تیر خود
ترقی نمایم آنکه عزیمت بر غدر قرار داده بدرگاه بادشاه رفت و خبر داد که کشنده دختر را با پیرایه گرفته ام
شاه او را طلبید و پیرایه را دیده گس فرستاد تا سیاح را حاضر گردانیدند سیاح بیچاره چون ^{مجلس} به کار
ندید زرگر را گفت شعری مراد بستی و کس نکشته بود و زین راز ترکیسی را هرگز ندیده این سزای
من است و هزار چندین جزای من ملک گمان برد که او گناه کار است و این سخن برای مکافات بدر کرد
میگوید و پیرایه نیز مصداق آن مظنه شد بفرمود تا او را بگردشهر میگردانند و محبوس ساخته روزی دیگر که از
شهر اطلق تعزیت پیرایه را و با بقصاص رسانند درین وقت که او را بگردشهر میگردانند مار از بالای باره
دید که نظاره کشوده بود چون یار خود را بدان حال دید در پی استاد و بعد از آن که او را بزند و از پشت
نزدیک و س آمد و بر صورت واقعه اطلاع یافته بخروشید و گفت نه ترا گفته بودم که آدمی بدگوهر ^{ای بدیده}
^{ای بدیده}

پایین عالمی است که نشود
در بعضی از نقاط
بعد از نشین یک نقطه
و ادعای فساد قاطع
در ده شش و حاصل
بی است و عده
و بهر ۱۲
ای را باشد ۱۲

و فامارد و در مقابل احسان و یار سه طریقه دخل و جفاکاری بجای آوردنشیدی و من همان روز که تو
 روی از قول یاران بر تافتی و مناصحت خالی از شائبه اغراض استماع نکردی دانستم که مال حال نو
 بندامت خواهد انجامید و من همان روز ز فرهاد طمع بریدیم که عنان دل شید ابکف شیرین داد و پیاس
 گفت ای دوست مهربان حالا از ملک ملاست که بر جراجیت من میریزی جز سوز دل و اضطراب خاطر
 چیزی حاصل نمی شود و مرا همین پنج بس که از ناشنیدن آن بوعظت مصرع بدنام شهر گشتم و رسوای
 مردمان هم اکنون چاره اندیشی که دفع این غالمه و علاج این واقعه تواند بود مار گفت دیر و زمار
 شاه راز نمی زده ام و همه شهر در معاجبه آن عاجزانند این گیاه را نگاهد از روی الصباح که نزد تو آیند و
 کیفیت علاج طلبنده به ملازمت ملک رو و پس از آنکه صورت حادثه خود تقریر کرده باشی این گیاه
 را بدوده تا بخورد و شفایابد شاید که بدین نوع خلاصی و نجاتی دست دهد سیاح عذر را خواست و مار
 بسورخ خود معاودت کرد و وقت سحر بام کو شک بادشاه بر آید از روزنه آواز داد که علاج
 مار گزیده نزد سیاح بی گناه است که ملک دیر و زار و در زندان کرده در آن وقت ملک بآلین
 مادر شسته بود و غم فوت دختر با اندوه زخم مادر جمع شده در علاج زهر مار با اطبا مشورت می کرد و
 چند آنکه تریاقات و دوا فیه می نمودند فائده نمی داد چون آواز بگوش شاه رسید فرمود
 که ببینید که بر بام چه کس است و این سخن از کجا میگوید چند آنچه پاسبان نفحص کردند بر بام آدمی ندیدند
 و حمل بران افتاد که هاتف غیبی این صدا در داده سیاح را از زندان بیرون آوردند و نزدیک ملک
 برده به تحقیق قضیه علاج مشغول گشتند سیاح گفت ای ملک فرد همیشه در که عدل و جناب احسانت
 بوجه مقصد حاجات اهل عالم باد و علاج این زهر نزدیک من است و همین دم ملکه جهان صحت کامل خواهد
 یافت طمع میدارم که نخست نکته از حال پریشان خود بمسامع اجلال رسانم و از عدل ملک زیبد که یک
 نفس گوش بوشن با صفای حال مظلومان بکشاید منموی چنان خستید فغانت بگوش که اگر دوا خوا
 بر آرد خوش و درین دستگیر که بیدار نیست به جهان بانی او را سزاوار نیست که دل ملک از راستی قول
 سیاح خبر شد و بطریق لطف فرمود که حال خود را از مبتدا تا انتها بازگو و بی درشت تمام حکایت خود تقریر

اینکه در نگاه دار و بدید
 آنچه در روزی که نواخته
 اعلام ناکه علاج او زنون
 است و واقع شده با باده
 خود چنان نیست بود
 کل دار و خانه و فتنه
 او را بکشد
 غایت
 ای شرمی که ام
 سر معلوم از طاعت
 کس ناسکینه شرح
 کرد و وقت
 مع ای بوز و بی

کن سیاح از روی جرأتی که راست گویان را باشد دلیر و ارقصه خود فرو خواند و بر آت پویه او از ان گناه
 بر ضمیرش بادشاه روشن شد پس آن گیاه با شیر اضافه کرده بلکه خوراند و فی الحال از سخت پدید آمد
 ملک او را خلعتی فراخور مهت بادشاهان پوشانید و زرگر در پای دار انتظار سیاح یکشید تا زودتر گشته گردد
 و در رستهای زر با او باند و نزد بادشاه بهمان تقرب و جاه که داشته برسد که ناگاه شال ملک در رسید که
 بعوض سیاح زرگر را بردار کشند و حد افتد از آن مان آن بود که اگر نمانی کسی را در بلای افگندی چون
 افترای او در آن ظاهر گشتی و غرضش که در ضمن آن عمل پوشیده بودی آشکارا شدی هم بدان عقوبت که
 که در حق ستم مظلوم خواستندی که بجای آورده شود در حق آن کذاب غماز تقدیم اقامتی بهمان دستور
 آن حق ناشناس یوفار که نه روی فتوت دیده بود و نه بوی مروت شنیده بردار کشیدند و عرصه وجود را
 از لوث شخص ناپاک و کج جمع غدر و فساد و منبع جور و افساد بود پاک ساختند و بمکافات فعل و مجازات
 عمل خود رسید مشغولی درین دارالمکافات آنکه بد کرد و بد نیه با جان کسان با جان خود کرد و اگر خواهی نکوش
 نکوباش به همیشه راست کار و راست خویش نیست مثل بادشاهان در اختیار مقرران تفحص احوال متعلقان
 و اگر ملک حلب آن بد اهل بی ادب را تربیت نکردی دخترش متعرض خون بگناهی نشدی و بطریق جزا بقتل
 بیکشید گشتی و اگر گوش استماع قول مظلوم ستمیده نکشادی حق از ظل رستی از دروغ ممتاز نشدی و سلاطین
 باید که بی احتیاط کسی را تربیت نکنند و بدیهه در حق هیچکس پروانه نیاست ندیده یقین بشناسند که هرگز نیکو
 کاری ضائع نشود و جزای بد کرداران هیچ وجه در توقف نماند پس در نیوقت که فراش قضا بارگاه دولت ایشان
 برافراشته است و کار فرمای قدر نوبت گامگاری و جهان داری بایشان گذشته سعی نمایند تا کاری که موجب
 نیکنامی دنیا و سبب درجات و نجات عقبی باشد از ایشان در وجود آید قطعه هر مدتی نظریه کسی می کند سپهر
 هر نوبتی زمین کبسه سید بهر زمان چون کام جاودان متصور نمیشود و به خرم کسی که ماند از و نام جاودان

فرق میان قضا و قدر
 آنست که قضا جاری و
 نافذ کردن حکم باشد
 و قدر اندازه کردن
 حکم بود و چنانکه از قضا
 در آتشازی طیاره خود
 از آتش بزمه قدر است و چنانکه
 مع آن سیاح است
 مع ای بطور رسد
 نوعی پر کرده شده

باب چهاردهم در عدم التفات بانقلاب زمان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن

چون رای کشور آرای این داستان پر فائده که گنجی بود مملو از جواهر حکمت و خزانه مشحون به نقد و عظمت

استماع نمود از حکیم کامل ذوفنون بجان و دل ممنون گشته گفت قطعه ای تشنگان بادیه شوق یافته به
از بحر طبع روشن آب زلال علم به داشته ضمیر نیرت بدست فکر پروری هزار بار نقاب از جمال علم به
تصدیق ملازمان جناب حکمت نصاب از حد گذشت و زیادت اقدام برابرام بسره صدفی ادبی کشید و
نزدیک آمد که طناب اطناب بریده گردد چون التفات نموده مرا از فحوی وصیت سیزدهم آگاهی دادی
و داستان ملوک در تربیت ندها و متعلقان شنیدم و بر خطله های که از صحبت ارذل و اسافل پدید آید مطلع
شدم اکنون عنایت فرموده مضمون وصیت آخرین تفصیل باز باید نمود و در معنی سخن راند که چرا حکیم کریم
عادل و دانای کامل بسته بند بلا و خسته زخم عنایا باشد و لیم جابل و نادان غافل در فراغت و رفاهیت
روزگار میگذرانند آن را عقل و گیاست دست گیر دونه این را جهل و حماقت از پای در آرد و دیگر گوید
که وجه حیلست در جذب منفعت و دفع مضرت چیست و بچه تدبیر از میان سعادات محفوظ تواند شد و بکار
چاره راه بمنزل مرادات توان برد بر همین جواب داد که ای ملک دولت و سعادت را مقدمات اسباب
ست که چون کسی آنها را بدست آورد سزاوار جاه و مکت و شائسته عز و رفعت گردد اما نتایج و ثمرات آن
بتقدیر ازلی متعلق است و اصل همه قضای الهی و حکم بادشاهی تواند بود و با مقتضای قدر و قضا و ساطط
و وسائل ضائع و باطل باشد چه بسیار دانایان با استحقاق دولت از قوت یک روزه محروم بودند و
بسی جاهلان بی استعداد شوکت و مکت بر سریره سروری نشستند قطعه گنج شاهی دهند و فرمان
به پیر پیشه نیم نان ندهند به سفله بر صدر و اهل و دانش را به بخلط ره بر آستان ندهند و هر آینه این
حالت جز بواسطه حکم نیردانی و فرمان سجانی نتواند بود و هر چند کسی را خرد تمام باشد که بدان وجه معاش
سرانجام تواند نمود و یا خرفه پر فائده که از ان اسباب معیشت مهیا تواند ساخت یا جانی زیبا که دلباس
صد کرده جذب منافع تواند کرد چون قضای ایزدی با آن یار نباشد هیچ شمره نخواهد یافت از مقدمات
هنر و جمال و خرد و کمال نتیجه چندان نخواهد دید و بادشاه مراده این مسئله را بر دروازه شهر نسطور نوشته
است راز و یادگار مانده و این سخن داستان رنگین و قصه شیرین هست رای پرسید که چگونه بوده
است آن حکایت گفت آورده اند که در بعضی از بلاد روم بادشاهی کاگار و جهانگیری عالی مقدار بود

بیست بدانش بزرگ و بهمت بلند بیازد دلیر و بدل ^{پوشمند بود و پسر داشت} بانواع آداب متحلی گشته
 و باصناف فضائل آراسته شده بیست یکی دلهای رحمت شاد کرده ^{پیکری جانها بعدل آباد کرده} چون
 شاه دعوت ایزدی را بلیک اجابت زد و برادر مہتر خزان ^{پدر بدست تغلب فرو گرفت و دلهای}
 ارکان دولت و اعیان حضرت را بکند لطف و تکلف در قید آورده و کمال تخلق و تملق صید کرده
 بجای پدر نشست بیست بفرخ تر زمان شاه جوان بخت پنهان ^{پدر شد بر سر تخت پسر برادر کشته}
 چون دید که های سلطنت سایه بر فرق فرقد ساری برادر مہتر افکند و قائد دولت زمام توسن ایام
 را در قبضه اقتدار و اختیار او سپرد و انزیم آنکه سیاد ابد به نسبت حال وی غدیری انگیز درخت رحل
 بر راحله فرار نهاده ^{گرفت غریب} و خطر سفر قبول فرمود و از غم و ناله زاده و توشه برداشته روی
 براه آورد بیست ز شهر خویش ملولم سر سفر دارم ^{بجز غم تو ندارم چه توشه بردارم} پشهنزاده نه راه
 دور و دراز پیش گرفت آخر روز بر منزل رسیده بر تنهائی و غریبی خود گریان و غریوان میگفت
 فرد بر دو گامی کرد چشم چشمه خونین روان ^{پدر} حال رفتن چون بود این خود نخستین منزل است
 القصه آن شب به تنهائی گذرانید روز دیگر که بلبر زیاروی خورشید از تق افق جمال نمود و نگار خاور
 از پس پرده نیلوفری عذار رخشان و رخسار درخشان بر عالمیان جلوه داد بیست در مهر کیشاد
 گردان سپهر پیا راست روی زمین را بهر ملک زاده آهنگ رفتن کرد جوانی تازه روی سلسله
 موی باطراوتی بیغایت و لطافتی بے نهایت با و همراه شد شاهزاده گاه کرد محبوبی دید که گوئی
 قباى کمال حسن بر قامت او دوخته اند و دل ماه را از شراره رشک جمال او سوخته خطی چون بنفشه
 تازه بر جوانی گلبرگ طری دسیده یاد اُرّه از عنبر تر بر صفحہ لاله سیراب کشیده ^{منو می} خطش چون ریح
 پیراهن گل ^{پیکر} که عنبر ریزه می چنید ز سنبلیل ^{خطی} زنجیر گرد ماه گشته ^{پند} خرد سر خطش گمراه گشته
 شاهزاده چون آن خط دلکش و رخسار آتش و شمشاد کرد ^{فرود خطی} عجب دسیده رخى بر فروخته
 چون سبز و طیل کز آتش برآمده است ^{با خود} گفت مگر بار محنت بجران را بقوت مرافقت این جوان
 توان کشید و در سایه این سرو گلغذاز از تاب این بادی آتش یار امان توان یافت ^{سرخ خوش} ست

تحقیق است
 گزشت
 ای بار و تقدیر
 قطع کردن
 از کار راه حال
 از این شد که
 من این
 از چشمه چشمه
 چون جاری شود
 پس رفتن
 بدور و دراز
 چگونه صورت
 تو از کزانت
 اول داستان
 بخشایند
 بوی تازه از آن
 دلایل و آرزو
 آساست
 که تازی و وطن
 باشد
 در بعضی
 که دید و شنید

آوارگی اور اراکہ ہمراہی چنین باشد پس آن دو یاسمن چمن جوانی و آن دو نهال جو بار زندگانی بمصاحبت یکدیگر
خوش برآمده بیابان پرالم را گلستان رم تصور میکردند و خارستان شقت را گلشن نیست اندازی جنت خیال می بستند
رباعی در دوزخم از زلف تو دجنگ آید از جان بهشتیان مرانگ آید و ربی تو بصرای بهشت خوانند
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید در منزل دیگر باز رگان بچه هوشیار کاروان صائب تدبیر دوراندیش
تمام خود که هنگام کفایت بعقل کامل رشته شب را برگردن روز بسته و در وقت معاملت بختی و چالاکی
درست خورشید را از چار بازار فلک بدست آوردی بیت حریفه چاکه شیرین زبانی بدش
کار سازی کار دانی بدیشان پیوست و نظر سعادت از صورت آن تلیث وقوع یافت روز سوم
دهقان زاده توانائی زورمند که در ابواب زراعت بصارت شامل و در اصناف دهقانی مهارتی
کامل داشت برومندی دستش در دهقانی بجای که هر چوب خشک که در زمین نشاندی مانند نهال
بجمال رسیده میوه های تازه افشاندی وین قدم در دهقانی تا غایتی که پای بر سر هر خاک که نهادی
بی آنکه تخم در و فشانندی بر دادی بیت باغ از و گشته تازه و شاداب بزرع را منتظم بدو اسباب
مصاحب ایشان شد و بدان چهار رکن که در هم پیوستند خانه مرافت با تمام رسید و سر خیر الرفقاء
اربعه ظهور یافت و یاران مهربان بشادی صحبت یکدیگر غم احباب و اوطان فراموش کرده منازل
و مراحل می نمودند و بیدار هم آسوده حال و آرمیده دل می بودند منتهوی هر که باشد بنشین
دوستان بهشت در گلخن میان بوستان بهر چه میجوئے بصحبت قائم است بانه زبانت کاری
آید نه دست بده دل ز هر یارے غذای می خورد و جان ز هر علمی صفای می برد و از لقای هر کس
فیضی بری بوز قرآن هر قرین چیزے خوری چون ستاره با ستاره شد قرین بلاق هر دو اثر زیاد
یقین بده بعد از قطع مسافت بعید بشهر نسطور رسیدند و بر کرانه شهر بر اے آسایش و آرامش
منزل نیکو اختیار کردند و بچکدام رازاد و توشه مانده بود و درم و دینار نیز داشتند یکی از یاران
گفت که حالا مصلحت وقت آنست که هر یک هنر و کفایت خود بنمایم و بجد و جهد دعوتی و نعمتی بدست
آیم تا بفرغت روزی چند درین شهر توانیم بود شا نهاده گفت کار با بقادیر الهی باز بسته است

کرده بود و مدتی بود که دهقان نذر کرده بود که گاوی فریه قربان کند چون گاوی بدان فریه دید توجیه
 خریدن شد و از آنچه قصاب زاده توقع سودی داشت چیزی زیاده داده بیع کرد و گاوی را بخانه آورده
 طرح قربانی افکند درین محل قصه زربیادش آمد قصد کرد که زر را از آن موضع بردارد و جای مضبوط
 دفن کند چنانچه سبب بیشتر جست کتبیافت از زن پرسید که سبب کجاست زن صورت حال باز گفت
 دو دزد دل دهقان برآمد و دیده حرصش از حسرت زربیگریست و خرد عاقبت بمن بر سوائی حال او
 می خرید فرد جماعتی که بگیرند بهر مال و منال بیقین بدان تو که بر خویشتن می خندند بنده دهقان ساعتی
 بی خبر در ورطه تفکر افتاد و زمانی در غرقاب تحیر طرب کرد عاقبت رضا و تسلیم پیش گرفت و گفت سر
 بگذاشتیم تا کرم او چه میکند پیش بفرمود تا گاوی را قربان کردند و چون کار به تنقیه احتشاش رسید چشمش
 بر صره زر افتاده از فرح مدیوش گشت و چون بهوش باز آمد صره را برداشته از الواث پاک کرده و
 بیرون آورد هر زمان درستی بردستی و بوسه دادی و بهشیم مالیده بر جای باز نهادی و گفتی سر هرگز خط
 بر روزگارت مرساند پیش با خود اندیشه کرد که این نوبت بحسن اتفاق بچنین امر عجب و ستر
 غریب که نه هیچ دیده دیده و نه هیچ گوش شنیده این زربدست آمد بعد ازین جاسی این صره زر جز
 کمر من نخواهد بود و یک خطه بے او بودن متصور نخواهد شد فرد جدائی از تو تصور نمیتوانم کرد و نه کس
 زجان گرامی چرا جدا باشد از آن پس مرد دهقان همواره آن صره با خود داشته و خاتون او باران
 ملاست میکرد که این عمل از طریق توکل دورست چه ذخیره نهادن بر رزائی حق اعتمادنا کردن است
 و چون بحکم فاتتوا عند الله الرزق روزی از خزانه کرم او باید جست که عاقل کامل آنست که
 که در جمع مال حرص ننماید و دیده توکل بفیاضی حق که هیچ فردی از خوان احسان او بے بهره نیست
 بکشد و به یقین بداند که از روزی آنچه در ازل مقدر شده و امر لم یزل مقرر فرموده زیادت
 و نقصان بدان راه ندارد و سر که در پیمان تقدیر بیش و کم نمی گنجد بنده دهقان گفت اے زن در
 عالم اسباب از ملاحظه و سناط چاره نیست بصورت محافظت اسباب میباید کرد و بمعنی شراب
 تفویض از ساغر توکل میباید چشید فرد غافل منشین که عالم اسباب است بنده اسباب نگهدار

لا

ای سناط
در فن

لا

پس طلب

کنند روز

از رضا

چنانچه

عجب است

عجب است

عجب است

عجب است

این جهان

اکنون محقری که مانده است بطریق هدیه بدو تسلیم باید نمود و از افشای این راز احتراز باید کرد و اگر نه تمامی
 مال مطالبه نماید و ما از ادای آن عاجز ایم زن با او درین رای موافقت نمود و گفت حق بمستیحق باز باید
 داد و با قناعت و توکل در ساختن تاحق تعالی عوض آن باز ده بیت به کیقینش توکل کشید
 چهره مقصود برودی بدیده دهقان صد دینار زر که باقی مانده بود بر سبیل تحفه پیش شبان نهاد شبان
 ممنون گشته زبرد داشت و تعهد نمود صد دینار تمام بود با خود گفت این مقدمه دولت است و امیدوارم
 که باقی نیز بدست آید حالا این را نیکو محافظت باید نمود تا نوبتی دیگر بچنین محنتی در نیفتی که لایله ع المومنین
 من حجب و احدی مبین پس چوب دستی سطر داشت که بدان گوسفند چرانیدی پاره از وی مجوف
 ساخته ز را در آن تعبیه نمود تا کسی را بران اطلاع نیفتد روزی بر کنار رودی بزرگ ایستاده
 بود چوب دستی از دست وی در آن رود افتاد هر چند جهد کرد که بگیرد نتوانست و گذران آب
 بر در شهر بود دهقان بر کنار آب غسل میکرد عصائی دید که آب بجانب او می آرد برگرفت و بخانه برد
 تا تون طنج میکرد و همین زمانه بود دهقان عصا را شکستن گرفت تا طنج را با تمام رساند که ناگاه دانش
 چون طبق فلک پراز زرتشتین شد ز را برداشت و بشمر صد دینار تمام بود بسجده شکر در افتاد و دیگر
 دست بذل و انفاق بکشاد و دوشه روزی برآمد شبان باز بمنزل دهقان رسید و از نوبت اول
 سراسیمه تر حال عصا و صد دینار باز گفت دهقان پرسید که راست بگو آن زر را که اول بار از تو غائب
 شده بود از کجا بدست آورده بودی و بچه نوع جمع کردی شبان صورت راستی باز نمود که فلان
 وقت بر فلان سهر چشمه صره یافتم که در دسه صد دینار زر بود و همان را در چاه انداختم و این صد دینار
 خود تو بمن هدیه داده بودی دهقان تبسم کرد و گفت سپاس و ستایش خداوندی را که حق را در هر کس خود
 قرار داد بد آنکه صره از من بود بسهر چشمه فراموش کرده بودم و در چاه نیر من یافتم و صد دینار تمه آن
 بود که من تو دادم و باز عصا بدست من آمد و صد دینار اینست که خرج می نمایم شبان متحیر فرو ماند
 و گفت از بوالعجبیهای این حکایت معلوم شد که روزی کس کس نمیخورد و غرض از ایراد این مثل آن
 بود که نایاران نیز سر منزل قناعت از دست ندهند و قدم از دایره توکل بیرون نهند و از

تحقیق انظار
 بیان این باب را که در
 شان و اخبار و بیداری
 در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب

انجوبه ای زمانه که نتیجه قضا و قدر است فافل نباشند و فرصت حیات را غنیمت شمرده بر مال و جمال
 اعتماد نمایند که حقیقت امور در پس پرده قضا مخفی و مستور است ^{پوشیده} ع کس را وقوف نیست که انجام کار
 چیست ^{پیشینه} بقصه آن روز بدین مقالات بسپرد و در روز دیگر که دهقان قدرت گل صدر گل آفتاب
 را در چمن آفتاب بصد آب و رنگ بنمود و نخل ^{ای روی} غالیه بار شب تار در نقشه زار سپهر پرده خفا در روی کشید
 پیت چو لاله چهره مهر از سپهر تابان شد ^{ای روی} شکوفه های کواکب ز دیده پنهان شد ^{پیشینه} بزگر بجه برخاست گفت
 شقایق باشد تا من امروز از ثمره اجتهاد خود نصیبی بنظر آرم و فردا که ماندگی کمتر باشد هر یک بنوبت
 تدبیر وجه معیشت بکنید دوستان بدین سخن هداستان شدند و دهقان زاده بدر شهر آمده پرسید که دین
 شهر کدام کار بهتر است گفتند حالا هنرم عزتی دارد و بقیعت تمام می خرد جوان فی الحال بکوه رفت و
 پشتواره گران از هنرم خشک در بسته بشهر رسانید و بده درهم بفروخت و طعامهای لذیذ خرید و ^{نوشواره}
 بجانب یاران نهاد و چون از شهر بیرون آمد بر دروازه نوشت که نتیجه کسب یکروزه ده درم است حاصل العمل
 یاران آن روز از زاماده دهقان زاده نواله عیشی تناول کردند و دیگر روز که حسن جهان آرای خورشید
 نمایان عالم تیره را بلغمه جمال با کمال درخشان گردانید پیت بروی تازه مهر عالم افروز برون ^{نخل}
 آورد و سر از غقه روز به جوان زیار روی را گفتند امروز بجمال خویش حیل اندیش که سبب فراغت
 و موجب رفاهیت یاران باشد جوان برخاست و اندیشه مند بجانب شهر روان شد و با خود گفت
 از من کاری نیاید و بی مقصود نیز باز نتوانم گشت و مرا عجب شکلی افتاده نه روی نهفتن دارم و نه
 یارای گفتن پیت کارم از زلف تو دریم شد و شکل اینست ^{پیشینه} که کشادن نتوان شکل خود پیش کسی
 درین فکریت بشهر درآمد و رنجور و اندیشه ناک بر سر کوچه نشست ناگهان زنی پاکیزه روی آشفته بوی
 که مال وافر بچل فراوان داشت برو بگذشت و آن روی دلنواز و خط و لفریب مشاهده کرده متلع صبر
 و شکیب بباد عشق برداد و منوی بدان سان در دلش قناد جوشی ^{نخل} بیکه پیداشد زهر مویش خروشی پیروست
 و صفت از مه بپایند ^{نام پارچه البست} بکند و لشکر در ره بپایند ^{موی} بکینزک خود را گفت درین رخساره زیبا نگر که گل و ردا از
 خجالت طراوت آن چون سمن زرد منفعل گشته و این قامت رعنا تماشا کن که سر و سهی از انفعال

له ای یار
 بجا دقت
 انوار
 قلمی خوشنویس

نازکی و لطافتش دست بر سرو پای در گل مانده فرو سروسن از چمن جان و دل آمد بیرون و نسبتش
 نیست بدان سرو که از آب و گل است به اگر حدیث آن لب گویم لعلی ست شکر آمیز و اگر رقم آن خط خوانم
 بلائی ست فتنه انگیز بیت تبارک الله تا این چه روی و آن چه خط است بگلی و سبزه از رحمت خدا کرده
 و بر هر تقدیری مانده ابشر آن هذا الالک کریم ع که این جمال نه در حد آدمی زاد است به ای کنیزک
 تدبیری اندیش که این مرغ هایون بدم افتد و حیل ساز که این نگارنا زمین بدست آید کنیزک قبول کرد
 و نزدیک جوان آمد و گفت قطعه ای نور دیده آرزوی جان کیتی به شیرین لب که و شکرستان کیتی
 شورست از لب تو بازار کائنات به آخر گوی تا ملک خوان کیتی به ای نازنین بی بی من ترا نیاز مندی
 رسانیده میگوید که درین شهر غریب می نمانی و غریبان شکسته دل می باشند و مامو ضعی تر و تازه و نمری
 حرم داریم اگر تشریف فرموده بجال خویش ساعتی میربانی کنی من عمر جاودانی یابم و ترا زیانی ندارد
 جوان جواب داد که فرمان بردارم و بیج عذر نیست پس بهمانی زن رفت و تا آخر روز با او بسربرد
 متنوی بهوای دل هوس را شد عنان گیر به شکیب از سینه بیرون جست چون تیر به عروسی دید زیاده
 در و بست به تنور گرم خالی نان فرو بست به بیگانان که متوجه همراهان شدند صد درم پیش نهاده
 عذرخواهی نمود و جوان برگ باران ساخته بر در شهر نوشت که قیمت یکروزه جمال صد درم است
 دیگر روز که بازارگان حکمت کارگاه چرخ اطلس را در بازار کشاد و دیبای زر رفت آفتاب را از دکان
 سپهر و الا بر معالمان بازار دنیا جلوه داد بیتی فرو ریخت زر چرخ گوهر فروش به بازار گردون برآمد
 خوش به بازارگان بچه را گفتند که امروز همان عقل و کفایت تو خواهیم بود بازارگان زاده قبول کرد
 و بدر شهر آمد سر امستی مشحون بانواع نقائیس از راه آب بدر وازه رسید و اهل شهر در خریدن آن توقفی
 میکردند تا کساد می پذیرد بازارگان بچه آنرا به قیمتی لائق بخرد و همان روز به نقد فروخته هزار دینار سود کرده
 اسباب یاران متیا گردانیده بر در شهر مرقوم ساخت که حاصل یکروزه خرد و کفایت هزار دینار است روز
 دیگر که شاه اعجم بخت فلک چهارم برآمد و رایت سلطنت در دارالملک سپهر را فراخت بیتی صبح
 سپین قبا ی زرین تاج به تاج از زر نهاد و تخت از عاج به بادشاه زاده را گفتند تو همواره لاف
 صفت اول صفت دوم صفت اول صفت دوم

نیت این
 یوسف علی السلام
 از یوسف است
 یوسف گمشده
 عزیز از حبس
 آنکه شامل است
 این را آن حسن
 که نیت عادت
 نفس آدمی و
 در این عالم
 دارد دست که
 داده شده و یوسف
 علیه السلام
 را شرفی از
 حسن و طلالین
 از شفاعت آفتاب
 به اثبات داشته

توکل یزنی و صفت تفویض و تسلیم می کنی اکنون اگر ترا ازین صفتا مژده خواهد بود و بیمار کار را بایدا داشت
 شاهزاده سخن ایشان را بتلقی قبول فرموده با همتی عالی و غیبتی از شائبه ترد و خالی روی بشهر نهاد از
 قضا با دشت شهر اوقات رسیده بود مردم به عزت مشغول بودند و بسبیل نظاره بر کوشک ملک
 رفت و بر طر فی نشسته دم در کشید در بان دید که همه مردمان بجزع و فزع مشغول اند و یکی در گوشه
 خاموش نشسته با ایشان در مصیبت موافقت ننماید خیال بست که جاسوسی باشد او را جفا ها کرده شاهزاده
 آتش غضب را با آب تحمل فرو نشانیده میگفت شتوی سفیه اردشتی کند از غرور و زمین غیر نرمی نیاید ظهور
 و رانیتا کسی بر کشد صد خوش بهرانا خوش از وی خوش آید بگوش چون جنازه بیرون بردند و کوشک خانی
 شد شاهزاده هماغا بازمانده با طراف و جوانب قصری نگریست در بان دیگر باره در سفاست بیفزود و او را
 بزدان باز داشت شب در آمد و از شاهزاده خبری و اثری بیاران نرسید بایکدیگر گفتند که این جوان
 بیچاره بنای کار خود بر توکل نهاده بود و چون از ان صورت فائده نیافت از صحبت مار و می بر تافت
 و کاشکے ما و را این تکلیف نمیکردیم و دل مبارکش را زرده نمی ساختیم ایشان اینجا زبان طامت کشاده
 و آنجا شاهزاده به بند زندان گرفتار شده بدست خیال جانب رفیقان پیغام می فرستاد فرد و خبرن برسانید
 برغان چمن بن که هم آواز شاد و قفسی افتاد دست به دیگر روز اعیان و اشراف شهر و اصول و ارکان
 ملک فراهم آمده میخواستند که کار حکومت بر کسی قرار دهند و ملک ایشان و اربانی نبود و درین مفاوضت
 خوض نموده از هر باب رای میزدند در بان ایشان را گفت این کار پوشیده بگذارید که من جاسوسی
 گرفته ام و مکن که او را رفیقی نیز باشد مباد که بر مجادله شما و قوف یا بند و از ان خطی بزیاید پس حکایت ملکه زاده
 و حضور او و جفای خود باز راند صواب در آن دیدند که او را طلبیده استکشاف حال کنند کس رفت ملکه زاده
 را از مجلس مجلس حاضر گردانید چون نظر ایشان بر حال جهان آرای وی افتاد دانستند که آن وی
 سیاهی جاسوسی ندارد و از چنان شخص کریم و ذات شریف بدان نوع کاری نیاید شرائط تعظیم مرعی داشته
 پرسیدند که موجب قدم چیست و مولد و منشاء کدام شهر است بیت تو بدین حسن لطافت ز کجا آمده به
 بنشین اگر برای دل ما آمده به شاهزاده جواب ایشان بروجه نیکو دادا کرد و از اصل و نسب و نسب

ای
 برای بطرف
 او از
 شب
 ای
 مواسات

خوش ایشان را اعلام داد و کیفیت وفات پدر و تغلب برادر تفصیل باز نمود اتفاقاً جمعی از بزرگان
 بلازمست پدر وی رسیده بودند و آن گوهر صدق شاهی را بر گوشه تخت شاهنشاهی دیده فی الحال
 بشناختند و با سایر ارکان مملکت حال سلطنت اسلامیه او و بسطت ممالک ایشان باز گفتند و مجموع
 اکابر آن ولایت را دیدار وی خوش آمد و ملاقات همایونش منبسط گشته متفق الکلمه شدند که لائق
 حکومت این خطه اوست که ذاتی پاک و نسی پاکیزه دارد و بی شک در افتتاح ابواب الت و عطاقت
 رعیت بر ائمه السلف بزرگوار خود خواهد کرد و تتبع آثار ستوده و رسوم پسندیده ایشان نموده و فوصال
 موروثی بامقار کتبسی جمع ساخته خلق را در سایه رعایت آسوده خواهد داشت و لمعه فرزندانی که از چنین
 بین اولاد مع ست بر استحقاق جهانبانی و استعداد کشورستانی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است و علامت
 شهریاری و امارت نامداری او بر هیچ صاحب نظر مخفی نخواهد ماند و فرورجست سلیمان آنکس که شکایت
 عقل و دانش او خند مرغ و مای پیش همان زمان بدو بعیت کردند و ملکی بدین آسانی بدست وی افتاد
 و از میان توکل ثمره بدان خوبی حاصل آمد و هر که در مقام توکل ثبات قدم و رز و صدق نیت را با خلوص
 طوبیت قرین سازد نتایج آن در دین و دنیا یافته بر دوسر اکام روا گردد و قطعه کلید توکل گر آید بدست
 در گنج اقبال بتوان کشود و پیچوگان صدق اندرین عرصه گاه به ز میدان توان گوی دولت ربوده و در آن
 شهر سنتی بود که پادشاهان را روز اول پیل سفید نشانده گرد شهر بر آوردندی جهت او نیز همان سنت رعایت
 کردند و شاهزاده در محلی که بدر وازه رسید و کلماتی که یاران بر در شهر نوشته بودند بدید فرمود تا پیوسته
 آن بنوشتند که کسب جمال عقل و کمال انکه ثمره دهد که قضای الهی موافق آن حکم کند و حال کسی که در اول
 روز بزمندان محنت پای بسته باشد و آخر روز در ایوان سلطنت بر تخت زر نگار نشسته برای عبرت کفایت
 است پس بکوشک باز آمد و بر تخت نشست و ملک وی قرار گرفت قطعه خبت چون بر تخت دیدنش نیت با کرد
 و گفت به ای که بر تخت جهان داری تو میدانی نشست چون جهانداران مکر بر بند و عالم بر کشای به وقت کار آمد
 و گر بیکار نتوانی نشست پیش پای ران را بخواند و صاحب عقل و کفایت را با وزیر ملک شرکت داد و بدگر بجه را بر
 سر املاک و اسباب خاصه از داشت و صاحب جمال خلعتی گران و مالی بیکران ارزانی داشته فرمود که هر چند

از وزیر او امر
 در هیچ چیزی
 رفتن بطلب آن
 ببارگ گفتند و کار ایندن

صدور یابد باز گویم و بیان کنم ملک گفت بیا ترا چه داری و چگونه بوده است آن حکایت پیر گفت
 من در خدمت یکی از بزرگان بودی چون یوفانی دنیا بشناختم و از فریب این زوال دستان نمانم
 آگاه شدم و بدانستم که عروس شوهرش دنیا بسی شیفتگان محبت خود را از یافتن مرادنا امید کرد
 و این معشوق عذارنا سازگار بسیار عاشقان سراندا از را از پامی در آورد با خود گفتم ای ابله
 دل در دوستی کسی می بندی که دست رد بر سینه صد هزار بادشاه کامگار نهاده است و خیر جمیع
 چندین شهریاران نامدار بیا دینی بر داده از سر این معامله در گذر و بر رگداری که دمی غم حمل
 میاید کرد خانه ساز رباعی هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت به از بهر افاست اندر و خانه نشا
 این کمنه رباط را عمارت چه کنی به آخر چو بدگریش باید پرداخت به از خواب غفلت بیدار شو که وقت
 تنگ است و مرکب عمل لنگ و از عمر کوتاه توشه بردار که راه دور و دراز است و تاب آتش دید جانگداز
 تمنوی آن طلب امر و زهر گوشه به کنی فردی است بود توشه به راه تو دور آمد و منزل دراز به برگه
 و توشه منزل بساز به عاقبت بدین فکر که کردم نفس سرکش انتباهی یافت و نبشاطی تمام و غبته صادق
 روی بکار آخرت آوردم و خدمت دنیا و صحبت اهل دنیا را پشت پای زدم روزی در بازار دیدم که صیفا
 دو هدیه می فروخت و ایشان بزبان حال بایکدگر غم دل می خوردند و از گرفتاری پشیموده شده مرده
 آزادی از خدای طلبیدند مرا ایشان رحم آمد خواستم که برای رستگاری آخرت ایشان را بخرم
 و از آن بندرمانیده دولت آزادی را از جنس عذاب ایزدی ترصدیاشتم صیفا و ایشان ابدودم
 بهار کرد و من در ملک خود همان داشتم متردد حال گشتم نفس بخر آن دو درم رخصت میداد و خاطر نجات
 مرغان متعلق بود آخر توکل کردم و هر دو را خریده از شهر بیرون بردم و بهار کردم ایشان بر بالای
 دیواری برآمده مرا آواز دادند و چنانچه رسم حق شناسان باشد عذر را خواستند و گفتند حالا دست
 ما بجا زات و مکافات توئی رسد فاما در زیر این دیوار صند و قیچه پراز جوهر قیمتی ست بشکاف و بردار
 مرا از گفتار ایشان عجب آمد و گفتم طرّفه حال است که صند و قیچه جوهر در زیر زمین بنید و از دام در زیر خاک
 خافل میگردد و جواب دادند که قضا چون نازل شود دیده عقل خیره و روز خرد خرد بین تیره گردد و هیچ گونه

ای عابد زبون
 ساخت
 بر دو دیوار فاسی بویک
 و شانه
 ای زانکه از دو
 در یک کلاه نمود ۱۲

مقتضای قدر منفع نشود و در آن محل نه عاقل را بصیرت ماند و نه عارف را بصیرت رفع رساند و این همه بر آنکه تفاق حکم الهی در ضمن آن حال آید و این حکایت قول شاه را که در باب قضا و قدر فرموده گوای ^{باری شاکر}
عادل است و حکما مؤید این معنی فرموده اند رباعی گر کار تو نیک است بدیر تو نیست بدور نیز نیست
هم بقصیر تو نیست پس تسلیم در ضایع کن شاد بزی بکین نیک بد جهان بقدر تو نیست پس گفت ای ^{گوای}
شاه من زیر آن دیوار را بجا ویدم و صندوق جواهر در ضبط آورده باز می نمایم تملک شال سبارک
ارزانی دارد که آنرا بخزانۀ عامه رساند شاه فرمود که تو نمی گاشته و بر آن برداشته شرکت کسی تا تو
در آن شرط نیست و این جواهر حکمت که درین مجلس در رشته تقریر کشیدی ما را کفایت است چه هیچ گوهری
زیادتر از سخن نیکو تواند بود و کیمیای سخن مس قلب را ز تمام عیار توان ساخت ^{مومن} مثنوی گوای سخن کیمیا
تو چیست چه عیار ترا کیمیا ساز کیست ^{نقش} چه چندین نگار را ز تو بر ساختند هنوز از تو حرفی نپروا خندیدند اندام چه
مرغی بدین نیکوئی ^{درین جهان} نه زباید کاری که ماند توئی به حاضران بر ذهن شاه فرموده آفرین گفتند و یکبارگی دل
در پیمان او بستند و سر بر خط فرمان او نهاده زمام اختیار بقضه اقتدار او باز دادند و در ظلال نوال او
اوقات میگذرانیدند تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شد ^{وقت} باینست داستان سنا فاع توکل و تقوی
و تاج قضا و قدر و هیچ عاقل را از دستن این مقدار گزیر نیست که اگر عنان اختیار در دست قضا و
قدر سپارد همه نیکوئی یابد که هیچ بهم او برخلاف مراد وجود نگیرد و حال آنکه قزوین از نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آئینه تصور راست بود و در اول این قصیده چه نیکو گفته است بیت اگر محول حال جهانیان
نه قضا است چه چرا مجاری احوال برخلاف رضا است ^{از حال بجا می گردانده} چون برین این فصل پرداخت و مضمون صلیای
هوشنگ را با ادای این داستان تمام ساخت رای و تسلیم شرط نه بد بجا آورده فرمود که بمن بخت
حکیم عالی مرتبت نقاب خفا از چهره مقصود و بر افتاد و مطلوبی که بود بیکت صحبت آموزگار رفیع منزلت بمحلول
پیوست ع سنت ایزد را که باری سعی ما باطل نشد ^{لقد} باینکه توانی تماس دارم که حکیم روشن دل تحفه از من قبول
کن و هدیه که بطریق اخلاص آورده ام رو نفرماید بر من گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشه و گوشه قناعت
کرده ام و دامن دل از لوث تعلقات فضولی شسته امکان ندارد که بهیچ وجه بار دیگر بقاذورات

له ای بوفی صلا
بر این عالم
اساس بقصود غلام
اولاد
شد و اعلان یافت
در استادی
در اختصاص

متمعلقات او آلوده توانم شد میت بدنیات او آن آسوده بودن بدین آید مرا آلوده بودن بدین اگر ملک
میخواهد که مرا خدمت کند و طوق منی در گردن من افکند تو قیاس چنان دارم که این کلمات حکمت آمیز
را در رشته تالیف کشیده مقتدای راه نجات و پیشوای طریق کمال شناسد و همواره بدین وسیله مرا
بر خاطر عاقل گذرانیده دعای دروغ نذر که حکم دعا و الامام العادل لا یرد دعوت دعای پادشاهان
عادل بغیر اجابت قهرین است رای قبول کرد و بر من را وداع نموده پدار الملک خود باز آمد و آنچه از
جواهر حکمت بدست آورده بود در رشته تالیف انضمام داد و پیوسته در سوانح امور التجار بدین مواعظ نمود
و در وقایع بزرگ استمداد ازین نصائح کردی قطعه آنکه او پیردی پند خردمندان کردی آخر الامر بسر
منزل مقصود رسید و آنکه شد سحر از جاده آن راست روان به راه گم کرد و ز مطلوب نشانی نشیند
چون نجسته رای این حکایت دلپذیر و روایت بی نظیر از هدایت تا نهایت تقریر نمود همایون فالج چون
گل سیراب بر بساط نشاط شگفتن گرفت و نهال حالش در چمن اقبال سرافرازی آغاز کرد و وزیر را
بعواطف پادشاهانه امیدوار ساخته دیده دلش بحصول مقاصد روشن گردانید و گفت میت زهی
تقریر دلجویت تماشاگاه روحانی بیجان شایسته زهیت فزای روح انسانی به بادای این قصه
شیرین کام جان مرا حلاوتی ارزانی داشتی و به بیان این کلام حکمت انجام تخم سعادت جاوید و زمین
ول من کاشتی و بعد از بوم دستور حکمرانی من جز این نصیحتای کافی نخواهد بود و قانون کارخانه عمل غیر
ازین موعظت های شانی نخواهم شناخت و این سخنان در دل من عجب تاثیر می کرده و آن جز بخت و فور
اخلاص رستی تو نیست چه سخن به چندی نفس الامر نیکو باشد بواسطه آلودگی قائل نتیجه صفایه نباشد و
موعظت با آنکه از محض حکمت زاید بسبب تیره دلی گوینده هیچ تاثیر نکند قطعه اس آلوده اگر خود حکمت
گویند به سخن گفتن زیاده بدن به نشوند و آنکه پاکیزه دل است از بنشیند خاموش به همه از سیرت صافیش
نصیحت شنوند و وزیر شاه را دعا کرد و گفت آنچه بر زبان حکمت نشان شنشای گذشت عین صدق
و محض صواب است چه سخن ارباب تزویر و ریافروغی دروغ دارد و باند کمانی چون آتش در من فرو میبرد
کلام صدق و صفا مانند تابش صبح هر دم در روشنی بیفزاید و چون مشعل خورشید ساعت بساعت نورانی

ای احسان شین
کنده ای بیان
شانی نور روح انسان
تاریکی از تاریکی
دفع کشیده ۱۰۵
اسامت از نگارنده ۱۲

خانه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

شرف سخن حمد مدعی که هیچ هزار عالم از ایجاد دوست و نعت سروری که شفاعت عصاة بر
 رشاد دوست و منقبت آل اطهار رکن ایمان و محمدت اصحاب کبار باعث مزید ایتقان زین
 بعد از باب سخن را مژده باد که درین زمان هایون و احیان سیمون کتاب فیض انتساب از نصاح و پند
 سبلی به انوار سبلی که بحسب غبت خاطر سرگام میر کبیر نظام الدین شیخ احمد سلیمان السلمان
 السبلی از کتاب ابوالحسن عبداللہ بن لطف بر شاشہ خانہ عجوبہ نگار و نتیجہ طبع گہبار فصیح الفصحای بلبلنا
 مفسر قرآن داعط کلام حضرت رحمان فضل المتبحرین اکمل الکاملین مولانا کمال الملک والدین حسین
 بن علی الواعظ الکاشفی المروی علیہ رحمۃ اللہ القوی بزبان فارسی رخت آتش کرده رونقی تازه
 بردی کار آورد و هماناست که حضرت مصنف علام و ترجمہ علوم از اعظم کلمای زمان خود بوده و تصنیفات
 و تالیفات بسیار نموده جوهر التفسیر و تفسیر حسینی و روضۃ الشہداء و غیره از افادات مولانا مشہور روزگار
 و مقبول اولی الابصار است و بحضور پرنور سلطان حسین مرزا ابوالغازی خراسانی نبیرہ صاحب قرائت
 امیر تیمور گورگانی نور اللہ مرقدہ کمال اعزاز و امتیاز میداشت و مولانا در شاشہ نهصد و ده
 هجری از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت این نسخہ رشیقہ کہ از دقائق بیانش اعجاز سخن
 آرائی لایح و پیدا و از حقائق مضامینش آثار معجزانہ و واضح و هویدا جوهر موعظت را خزینہ
 و نفوذ نصیحت را گنجینہ حاوی قصص غریبہ و مطاوی حکایات لطیفہ ہر حرفی از ان نقشی دل آرا
 بر صفحہ ہنر گسری و ہر نقطہ از و خالی زیبا بر عارض سخنوری شجاع الفاظش مانند درے
 رخشان از برج بلاغت تابان و بیاض بین السطورش چون گوہر درخشان از درج فصاحت
 نور افشان سوآد عبارتش سرمہ کش دیدہ خرد و خردہ بین و مداوش قرۃ العین باصرہ حور العین است
 چند بار درین مطبع از خطیہ طبع آراستہ و مرۃ بعد از مرۃ ہزار با نسخہ اشاعت پذیرفتہ خواہشمندان
 از چار سو ہجوم آوردند و در اکناف و اطراف عالم دست بدست بردند برخی از زمان دستیاب نشد

۱۳۲

ص
ابو

در

کتاب

واندی از آوان کیاب گردیده آید و ن حسب اصرار و استبداد شائقین و بنا بر مزید خواهش طایف
امیر عالی وقار رئیس والا تبار مرجع هر صغیر و کبیر دبیر خبر و متر و متر پرور حاکم قلم و سخاوت فرمان
عظیم مروت ذی الجود و الحاح جناب منشی پیراگ ترائن صاحب دامت اقباله خلف الصدق جناب
منشی نو لکشور صاحب سی - آئی - امی - مرحوم مالک مطبع خواستند که تصحیح تمام و تنقیح مالا کلام
و رأید و با حسن وجه آرزوی مشتاقان بر آید بنا بر آن بهر انطباع آن ایما فرمودند و بواسطه صلی و بلند پای
عزم با جزم نمودند اکنون از حسن سعی کار پردازان مطبع در کتاب مذکور الصد که دستور العمل حکمت
علمی و کارنامه تدبیر مدنی و منزلی ست به مبالغه صحت مما امكن جهد بلینج بکار رفته و از نسخه صح مطبوعه
کلکته ۱۳۰۶ مطابق شده بار ششم بامه جولائی ۱۳۰۶ مطابق ماه صفر ۱۳۰۶ در مطبع منشی نو لکشور
واقع لکھنؤ قبا می انطباع در بر قبول کشیده بر منصفه ظهور جلوه گر گردید فاما این نسخه صحیح را با مطبوعه
سابقه همان نسبت که سماک را با سماک راج و چنان تفاوت که شری را با شری پیش دور بین واضح
احمد شرب العباد که سعی کارکنان مطبع مشکور افتاد اگر از مقتضیات بشری حرنی مانده باشد
حرفگیری نفرمایند و بکزرک تصحیح زد و انید و انگشت نامی بدنامی نمایند که نسیان از انسان محل استعجاب
نیست که الانسان بساوق السهو و النسیان ست و اگر متعنی بردارند بانی مطبع و کار پردازان مطبع
را بدعای نیک یاد آرند خدا یا تاهرو ماه را جلوه نور افشانیست روز بهی و فروع مطبع را توئی کار ساز و حامی

الحمد لله العباد

لعباد

